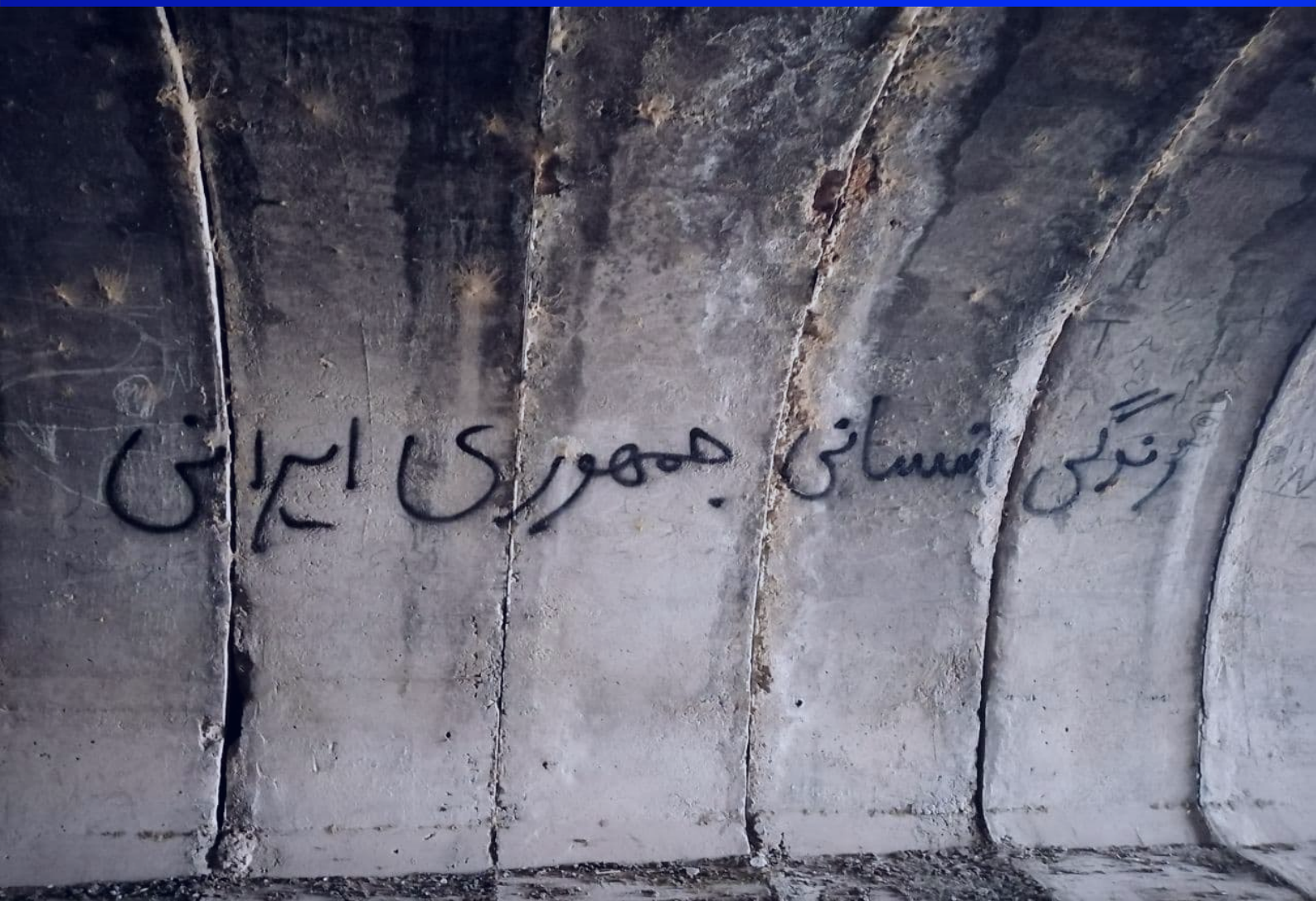


پروژه‌ی تدارک دوران دمکراسی

پیش به سوی حکومت «نادمکراسی-نادیکتاتوری» برای نجات ایران



کورش عرفانی

مرداد ۱۴۰۰

فهرست مطالب:

- پیشگفتار ۳
- فروپاشی ایران و چشم انداز برون رفت از آن ۴
- چشم پوشی موقت از ديمقراسی برای نجات ایران ۹
- ضرورت خشونت گذرای مردمی برای پایان دادن به خشونت مداوم حکومتی ۱۶
- آغاز امپراتوری مجتبی با حضور ابراهیم ۲۱
- خشکیدن سیاست در ایران بی آب ۲۵
- نجات ایران، امروز؛ بنای ديمقراسی، فردا ۲۸
- چرا به یک رهبر نیاز داریم ۳۳
- کشوری ویران در انتظار رهبر مردم ایران ۳۹
- جمع بندی و نتیجه گیری ۴۲



توضیح: تصاویر ارائه شده در این جزوه از عکس های ارسالی کنشگران حزب ایران آباد در داخل کشور می باشد.



تعویق انداختن زمان استقرار دمکراسی در ایران، آمادگی برای پرداخت هزینه ی بالایی برای مبارزه و خلع قدرت از رژیم و در نهایت پیروی بی چون و چرا از یک رهبر، به سراغ یک حرکت موثر و کارآمد برویم.

این حرکت البته که از شکل ایده آل همیشگی به دور است، اما در عوض دیگر رویاپردازی صرف هم نیست؛ شانس اجرایی و لذا موفقیت دارد. این طرح می گوید که نخست ایران را از دست رژیم ضد بشری کنونی درآوریم، به تامین امنیت و ثبات آن بپردازیم، رفاه حداقلی مردم را تامین کنیم، اقتصاد آن را رونق بخشیم و در نهایت به فکر گذر گام به گام به سوی دمکراسی باشیم. زمانی که جامعه آماده ی دمکراسی باشد برای دمکراسی تلاش خواهد کرد و وقتی نباشد با استبداد عمر به تباهی می گذراند.

این طرح پس، بر مبنای واقعیت های جامعه شناختی، روانشناختی و نیز سیاسی جامعه ی امروز ایران بنا شده است و دارای نقاط ضعف و قوت خود است. ایده های مطرح شده در آن، نه وحی مُنزل هستند و نه بافته ی ذهن نویسنده. حاصل بررسی و استدلال در مورد شرایط عینی موجود می باشند.

با خرد جمعی می توانیم آن را مورد نقد و انتقاد قرار داده و تعیین تکلیف کنیم. اگر مفید نیست کنار بگذاریم و اگر فایده دارد، پشت سر آن قرار بگیریم و نیروی انسانی و امکانات مالی مربوط به آن را تامین سازیم. ک. ع

رژیم جمهوری اسلامی ایران را به مرزهای خطرناک انقراض تمدنی رسانده است. در حالی که به حساس ترین دوران تاریخ حیات کشورمان در قرن های اخیر نزدیک می شویم، انفعال و سردرگمی گریبان در میان ایرانیان موج می خورد. حس رسیدن به یک بن بست مطلق فراگیر شده است و ایرانیان در جستجوی مفری برای برون رفت از این شرایط میان ناامیدی و تلاش گرفتار هستند.

نظریه ی «بی نهایت گرایی» عنوان می کند که هیچ بن بست مطلق نیست و همیشه راه حل های بی شماری برای یک مشکل موجود است، به شرط آن که توان دیدن و یافتن آن ها را داشته باشیم. برای این منظور ضروری است که بیرون از کادرهای عادت شده و کلیشه های فکری و سیاسی عمل کنیم.

آن چه در این جزوه آمده است، زمینه های اولیه برای بحثی است که اگر گسترش یابد می تواند سبب ساز یک پروژه شود که در آن می توانیم بدون آن که توهم دستیابی بلافصل به دمکراسی را داشته باشیم، خود را از دیکتاتوری کنونی رها سازیم. در این طرح آمده است که اگر قبول کنیم نجات ایران در گرو این است که درجه ای از دیکتاتوری را با حدی از دمکراسی ترکیب کنیم، در این صورت شانس آن را خواهیم داشت که روی زمین واقعیت ها بازی کنیم و نه در عرصه ی رویاهایمان.

برای این منظور پیشنهاد می کنیم که با قبول برخی از شرایط از جمله، پایان بخشیدن به دلخوشی به یک اپوزیسیون نازا، به

فروپاشی ایران و چشم انداز برون رفت از آن

«دیگر دیر شده است» باز اشاره به زمان خاصی نیست، اشاره به عدم کفایت کمیت و کیفیت منابع موجود و مدیریت آنها برای پیشگیری از حرکت به سوی نقطه‌ی سرنوشت ساز یا همان «ازهم‌پاشی کلی» است که با خود چیزی از حیات عادی در یک کشور به جای نمی‌گذارد.

پرسش اصلی در مورد روند فروپاشی در ایران نیز همین است: آیا هنوز فرصتی برای جلوگیری از رسیدن به نقطه‌ی فاجعه مانده است؟ اگر بلی، این فرصت تا کی ادامه خواهد داشت؟ تا چند وقت دیگر؟ شاخص‌های آن چیست؟

نگارنده بر این باور است که ارائه‌ی یک پاسخ قاطع به این سؤال نیازمند کاری پژوهشی و پویا دارد؛ نوعی از رصدگری تحلیلی از ساختارها و چشم اندازها که نشان دهد در این یا آن حوزه‌ی مشخص از حیات ایران، آیا هنوز جای امیدی است یا خیر. در این رصدگری می‌بایست به پرسش‌هایی از این دست پاسخ‌های دقیق داده شود:

۱. آیا امکان تامین آب آشامیدنی برای ۸۴ میلیون جمعیت ایران موجود است؟
۲. آیا امکان تامین آب کشت و زرع برای میلیون‌ها کشاورز سراسر ایران هست؟
۳. آیا امکان تامین آب مورد نیاز فعالیت‌های صنعتی برای کارخانه‌های آب‌بر وجود دارد؟
۴. برآورد کل آب مورد نیاز برای این سه مورد چقدر است؟ میزان آب در دسترس چقدر است؟ تفاوت این دو چقدر می‌باشد؟ این تفاوت از کجا قرار است تامین شود؟
۵. آیا امکان تامین برق کافی برای مصارف خانگی وجود دارد؟
۶. آیا امکان تامین برق کافی برای مصارف غیر خانگی (صنعتی، اداری، خدماتی،...) وجود دارد؟
۷. آیا سرمایه‌ی مالی لازم برای تامین آب و برق مورد نیاز کشور وجود دارد؟

با افزایش خبرهای مربوط به مشکلات آب و برق در ایران و توجه به دلایل زیرساختی این دو مشکل، یک گام دیگر به سوی موقعیتی که از آن به عنوان «فروپاشی^۱» و «از هم‌پاشی^۲» نام بردیم نزدیک می‌شویم. روند فروپاشی آهسته و تدریجی آغاز می‌شود، در مقاطع پیشرفته شدت و سرعت می‌یابد و از یک مرحله، شانس برای بازگشت باقی نمی‌گذارد.

فرایند فروپاشی برای خود منطقی دارد و گام به گام تکمیل می‌شود:

- در ابتدا برخی خطاها در تصمیم‌گیری روند را کلید می‌زند.
- مشکلات ناشی از این تصمیمات غلط انباشته می‌شود.
- انباشت مشکلات حل نشده زاینده‌ی بحران می‌شود.
- بروز یک بحران به طور معمول زاینده‌ی بحران‌های دیگر می‌شود.
- مجموع بحران‌های حل نشده بزرگ تر شده، به هم گره خورده و همدیگر را تقویت می‌کنند.
- در یک نقطه‌ای، نه زیرساخت‌ها و منابع (سخت افزار) و نه توان ساختار مدیریتی و دانش لازم (نرم افزار) در حدی نیستند که بتوانند از پس موقعیت برآیند.
- بحران‌ها فراگیر شده، زندگی عادی فلج می‌شود.
- و در نهایت، ساختارها از هم پاشیده و ناامنی و آشوب درازمدت حاکم می‌شود.

مثل تمامی پدیده‌های دیگر می‌بینیم که این جا هم یک زنجیره‌ی علت و معلولی زاینده‌ی فروپاشی است. این زنجیره البته که قابل توقف و ترمیم است، اما فقط در زمان خود. اهمیت زمان در رقم ماه و سال نیست، اشاره به مرحله‌ای از روند دارد که در آن هنوز منابع و امکانات و توانایی برای مانع شدن از پیشروی تخریب موجود است. به همین ترتیب، وقتی گفته می‌شود که برای توقف و ترمیم

1 Collapse

2 Disintegration

۸. این کدام سرمایه است؟ از کجا قرار است تامین شود؟ هزینه ی تامین این سرمایه چقدر است؟ سرمایه خارجی؟ از کجا؟ سرمایه داخلی؟ از کدام منابع؟ سرمایه گذاری دولتی؟ از کدام منبع درآمد دولت؟ سرمایه گذاری بخش خصوصی؟ با چه انگیزه ای؟
۹. با مشکلات اقلیمی و زیست محیطی می خواهیم چه کنیم؟
۱۰. تالاب های خشک شده را می توان احیاء کرد؟ چگونه؟ با چه هزینه ای؟ با چه دانشی؟ با چه فن آوری؟ با چه مدیریتی؟ در طول چه مدت زمانی؟ در این فاصله اثرات خشکی یا آسیب دیدگی این تالاب ها چه و چقدر خواهد بود؟
۱۱. با دریاچه های خشک شده یا رو به خشکی باید چه کنیم؟
۱۲. با جنگل های در حال سوختن چه باید کنیم؟ آیا می توان آنها را احیاء کرد؟ با جنگل های تبدیل به ساخت و ساز چه کنیم؟
۱۳. با پایان یافتن ۹۳ درصد از کل آب های زیر زمینی چه باید کرد؟
۱۴. با پوک شدن زمین و فرونشست آن چه باید بکنیم؟ اگر این پدیده به شهرهای بزرگ مثل تهران برسد، چگونه باید ساکنان ۱۴ میلیونی تهران را جا به جا کرد؟
۱۵. با بی آب شدن استان هایی مانند خوزستان، اصفهان سیستان و بلوچستان و آغاز مهاجرت اقلیمی وسیع در این استان ها چه باید بکنیم؟ جمعیت مهاجر را در کجا باید ساکن ساخت؟ چگونه باید برای آنها آب و مسکن و غذا و کار فراهم کرد؟
۱۶. با بیابان شدن دشت های ایران و غیرقابل زیست شدن آن چه باید کرد؟
۱۷. با افزایش درجه ی حرارت در استان های گرمسیر و رسیدن به مرز غیرقابل تحمل شدن برای تنفس موجودات زنده چه باید کرد؟
۱۸. از بین رفتن گسترده ی دام ها به دلیل نبود خوراک و آب را چه باید کرد؟
۱۹. کمبود گوشت و لبنیات را به دلیل کشتار یا مرگ و میر و کاهش دام ها چه باید بکنیم؟
۲۰. با کمبود گندم و آرد و نان که تابع کمبود خوراک وارداتی دام است چه باید کرد؟
۲۱. با مشکلاتی مانند کووید ۱۹ و سویه های آن چه باید کرد؟
۲۲. با خانواده هایی که به دلیل مرگ و میر غیر طبیعی مانند ابتلای به ویروس کرونا سرپرست و منبع درآمد خود را از دست می دهند چه باید کنیم؟
۲۳. با اثرات جسمی و روانی ماندگار کسانی که به ویروس کووید مبتلا می شوند و زنده می مانند قرار است چگونه برخورد کنیم؟ با اثرات حاشیه ای آن چه باید کرد؟
۲۴. با کاهش ارزش پول ملی چه باید کرد؟ افزایش قیمت دلار در مقابل ریال را چگونه و با تکیه بر چه منابعی باید کنترل کرد؟
۲۵. با تورم افسار گسیخته به ویژه در عرصه ی کالاهای اساسی مانند مواد خوراکی و یا اجاره ها چگونه برخورد کنیم؟
۲۶. با رکود بی سابقه ی حاکم بر بخش تولید و فعالیت اقتصادی چه باید کرد؟ تعطیلی واحدهای تولیدی به دلیل رکود و افزایش عوارض فرعی آن مانند افزایش رشد منفی اقتصادی و بیکار شدن نیروهای شاغل را چه باید کرد؟
۲۷. اثرات روی آوردن گسترده و بی سابقه ی مردم به مواد مخدر، الکل، آرام بخش ها را چگونه باید کنترل کرد؟
۲۸. با خشونت فزاینده ی اجتماعی و تلفات و مصائب آن از جمله افزایش خشونت خانگی، خشونت علیه زنان و خشونت علیه ی کودکان چه می توان کرد؟
۲۹. با آتش سوزی های متعدد مراکز صنعتی، نیروگاه ها، پالایشگاه ها و مراکز تجاری و ساختمان ها به دلیل نبود تعمیر و نگهداری و از کار افتادن سیستم های ایمنی به دلیل نبود برق چه باید کرد؟
۳۰. با وضعیت فاجعه بار کارگران و مزدبگیران چه باید کرد؟ از هم پاشی خانواده ها و روابط اجتماعی آنها و خیابان خوابی و آوارگی و خودکشی و سایر عوارض روانی و اجتماعی آن را چگونه باید مدیریت کرد؟
۳۱. با کسانی که یک سوم تا یک پنجم حداقل های مورد نیازشان دستمزد دریافت می کنند و برای دو سوم تا چهار پنجم آن درآمدی ندارند چه باید کرد؟
۳۲. با دهها میلیون ایرانی فقیر و گرسنه و بی خانمان زیر خط فقر مطلق چه باید کرد؟ گسترش گرسنگی مزمن و تبدیل آن به گرسنگی حاد و حتی مرگ و میر ناشی از بی خوراکی را چگونه باید مهار کرد؟
۳۳. با دهها میلیون ایران آسیب دیده و زیر خط فقر نسبی چه باید کرد؟ از هم پاشی خانواده ها و نیز شرایط روانی و

باید شناسایی و خنثی کرد؟ آنها چه نقشه‌های مخرب دیگری در دستور کار دارند؟

۴۲. با درگیری‌های محلی که بر سر آب آغاز شده و می‌تواند به جنگ آب بکشد چه می‌خواهیم بکنیم؟ با خصلت استانی که این درگیری‌های بر سر آب دارد پیدا می‌کند چه کنیم؟

۴۳. با احتمال حمله‌ی نظامی اسرائیل و آمریکا به تاسیسات هسته‌ای و موشکی و احتمال بروز جنگ نابودساز کل ایران قرار است چگونه برخورد کنیم؟ با این نکته که می‌دانیم این اولین جنگ مدرن قرن بیست و یکم و مخرب ترین جنگ تاریخ معاصر خواهد بود، آیا چیزی هم از ایران و ایرانی به جای می‌ماند که بخواهیم در مورد بازسازی آن فکر کنیم؟

۴۴. در ادامه‌ی شرایط اسف بار کنونی و تشدید وخامت آن، با میلیون‌ها ایرانی بیمار، روانپریش و افسرده که توان جسمی یا روانی و یا تمایل به کار ندارند و هزینه‌ی سنگینی را روی دست اقتصاد کشور خواهند گذاشت چه باید کرد؟

۴۵. با صندوق‌های ورشکسته‌ی بازنشستگی و تامین اجتماعی قرار است که چه بکنیم؟ چگونه می‌توان با یک شاغل در ازای سه یا چهار نفر بازنشسته این صندوق‌ها را چرخاند؟ قرار است هزینه‌های آنها از کجا تامین شود؟

۴۶. با بانک‌های قلبی و ورشکسته که از طریق پول بدون پشتوانه‌ی بانک مرکزی حمایت می‌شوند چه می‌توان کرد؟ با اعلام و علنی شدن ورشکستگی این بانک‌ها و هجوم مردم به سوی آنها، چه بر سر نظام بانکی و مالی کشور خواهد آمد؟

۴۷. با فرار پول ارز ناشی از صادرات و بازنگشتن آنها به ایران چه کنیم؟ این پول‌ها با چه سرعتی از این پس خارج خواهند شد و آیا هیچ مکانیزمی برای توقف خروج گسترده‌ی ارز و طلا در کشور قابل پیش بینی است؟

۴۸. با فرار یک صد هزار میلیارد تومانی از پرداخت مالیات چگونه می‌توان برخورد کرد؟ در نبود مالیات، کسری بودجه‌ی دولت در یک اقتصاد دچار رکود و با صنعت نفتی که به سوی فشل شدن می‌رود چه باید کنیم؟

۴۹. با صدها هزار نفر تن فروش و زنان سرپرست خانواده که قدرت تامین مالی فرزندان را ندارند چه کنیم؟ با از میان رفتن تمام هنجارهای خانوادگی و اجتماعی ناشی از نبود روابط مبتنی بر تامین نیازهای اعضای خانواده به کجا خواهیم رسید و چه راه حلی برای آن داریم؟

معیشتی سخت و اضمحلال روابط اجتماعی و خانوادگی را چگونه باید مدیریت کرد؟

۳۴. با بیکار شدن میلیونی شاغلان به دلیل تعطیلی کارگاه‌ها و فروشگاه‌ها و پیوستن آنها به ارتش چند میلیونی بیکاران مازمن و درازمدت چه باید کرد؟ اثرات این بیکاری و کاهش درآمد خانواده‌ها یا از دست دادن یگانه منبع درآمد آنها را چگونه باید مدیریت کنیم؟

۳۵. با عدم توزیع عادلانه ثروت و انباشت بیش از ۸۰ درصد ثروت کشور در دست ۵ درصد حاکم و پدیده‌ی چند صد هزار نفری میلیونرهای دلاری چه باید کرد؟ این انباشت بی سابقه‌ی ثروت که به قیمت خالی کردن سفره‌های دهها میلیون ایرانی تمام شده است چگونه قرار است در جامعه عمل کند و به پولسازی خود ادامه دهد؟

۳۶. با تحریم‌های همه جانبه‌ی غرب و آمریکا که دربرگیرنده‌ی پرونده‌ی هسته‌ای، فعالیت‌های موشکی، رفتار ایران در خاورمیانه و نقض حقوق بشر است چه باید کرد؟ آیا خطر جنگ بالای سر کشور است؟

۳۷. با موج صدها هزار مجرم و خلافکار جدید که به دلیل فقر به دزدی و امثال آن روی آورده‌اند و در حال اعمال خشونت علنی و بزهکاری در خیابان‌ها هستند و نیز بعد از دستگیری با موج هزار هزار آن‌ها در زندان‌ها چه می‌توان کرد؟

۳۸. با نبود سرمایه در صنعت نفت که برای حفظ توان تولید خویش به مرز ۵۰۰ میلیارد دلار می‌رسد، آیا این صنعت را در سال‌های آینده از کار خواهد افتاد؟ این سرمایه از کجا باید تامین شود.

۳۹. با نبود سرمایه برای سایر حوزه‌های ضروری اقتصاد مانند زیرساخت‌ها چه می‌خواهیم بکنیم؟ در صورت نبود این سرمایه با کمبود و یا تخریب و فرسایش پل‌ها، جاده‌ها، سدها، نیروگاه‌ها و راه آهن چه باید کرد؟

۴۰. با تصادفات جاده‌ای که جان چند ده هزار نفر در سال را گرفته و صدها هزار نفر را معلول و مجروح می‌کند چه می‌خواهیم بکنیم؟ صنعت خودروسازی در حال ورشکستگی را چگونه می‌توان به یک صنعت سودزا با رعایت استانداردها تبدیل کرد؟

۴۱. با نفوذ بیگانگان مانند سازمان‌های اطلاعاتی اسرائیل در ایران و قدرت عظیم آنها برای خرابکاری، انفجار، آتش سوزی و ترور چه می‌توان کرد؟ نفوذی‌ها را چگونه

• مشکلاتی که حتی با تغییر ساختار قدرت سیاسی برای زمانی طولانی در ایران قابل حل نیست.

مقوله‌ی اول به موضوعات محدودی بازمی‌گردد که به طور ماهوی به وجود خود رژیم گره خورده است؛ مانند تحریم‌های کنونی که ناشی از عملکرد تروریستی و دخالت ورزانه‌ی حکومت آخوندی در سایر کشورهای منطقه می‌باشد. اما بخش عظیم این فهرست از مقوله‌ی اول خارج است و تنها در صورت تحقق تغییر واقعی ساختار قدرت سیاسی است که می‌توان به آنها پرداخت. «واقعی» در این جا اشاره به جایگزینی رژیم کنونی با حکومتی است که از دو خصالت «ایران دوستی» و «تبحر و دانش مدیریتی» برخوردار باشد. بدیهی است که اگر تغییر سیاسی چنین حاکمیتی را به قدرت نرساند بسیاری از این مشکلات همچنان پابرجا خواهند ماند.

مشکلات مقوله‌ی سوم اما به قدری وخیم است که حتی تابع جایگزینی حکومت ضد ایرانی کنونی با یک دولت مردم‌گرا نیست. این‌ها ضررها و آسیب‌های ساختاری درازمدت و در برخی موارد ماندگار است و در صورت یافتن راه حل نیز اجرای آنها به دهها و چه بسا صدها سال نیاز دارد. به طور مثال در صورت بمباران مراکز هسته‌ای ایران توسط اسرائیل، اثرات رادیواکتیویتی آن در شعاع وسیعی برای چند صد تا چند هزار سال به جای خواهد ماند. یا تغییر بافت خاک پوک شده‌ی ایران که فرونشست زمین را با خود به دنبال دارد نیاز به دهه‌ها کارپرهزینه‌ی زیست محیطی برای احیای منابع زیرزمینی آب و بازسازی بافت زمین دارد.

اگر این تحلیل مختصر از شرایط -که نیاز به جزییات فنی بسیار دارد- نزدیک به واقعیت باشد می‌تواند به عنوان پایه‌ای برای توهّم زایی از بسیاری از ما ایرانیان به کار آید. وقت آن رسیده که تمام خوش بینی‌های کاذب را -که نوعی فرار از واقعیت و تسکین روانی بود- کنار بگذاریم؛ زمان آن است که هر نوع امیدی را روی پایه‌های مادی، واقعی و فنی شرایط بنا سازیم. تعارف‌ها را که کنار بگذاریم می‌بینیم که هیچ چشم انداز روشنی برای کشورمان به طور معجزه وار موجود نیست. هرگونه امیدی که بخواهیم برای فردای ایران زمین بنا کنیم باید این نکات را در برداشته باشد:

• بدون حذف حاکمیت کنونی کمترین بهبود مهمی در شرایط روی نخواهد داد.

۵۰. با میلیون‌ها کودک کار، کودک خیابانی و کودک بیرون افتاده از چرخه‌ی تحصیلی چه کنیم؟ با کودکانی که به دلیل فقر در حال از دست دادن خانواده خود هستند و به صورت‌های مختلف به عنوان همسر-کودک یا برده‌ی مافیاهای زباله و خیابان گردی فروخته می‌شوند چه باید کرد؟

۵۱. با میلیون‌ها نفر معتاد که توانایی بازگشت به زندگی سالم جسمی و روانی و کاری را از دست داده‌اند چه کنیم؟ با این افزایش بی سابقه‌ی تعداد معتادان و روی آوردن به مواد مخدر سنگین و مخرب چه کنیم؟

۵۲....

این سیاهه را می‌توان با دهها مورد دیگر ادامه داد. اما در همین حد نیز می‌تواند ایده‌ای به ما بدهد که وقتی می‌گوییم «ایران»، از چه کشوری و با چه موقعیتی صحبت می‌کنیم. پرسش اساسی که در پی لیست هایی از این دست مطرح می‌شود این است که چگونه می‌توان از پس مدیریت کشوری با این ویژگی‌ها برآمد؟ چه نیرویی می‌تواند چنین کشوری را اداره کند؟ چه نیرویی می‌تواند حکومتی را تشکیل دهد که ایرانی از این دست را از فاجعه‌ی آشکار خود بیرون کشد. آیا امروز کسی هست که باور دارد رژیم کنونی قادر به این کار است؟ آیا کسی نیروی جایگزین مشخصی را در ورای کلیت مبهمی به اسم «اپوزیسیون» برای این مأموریت تاریخی سراغ دارد؟ در این باره نباید بر اساس «عادت» یا «احساس» قضاوت کنیم، منظور نیرویی است که در آن شناخت علمی از این مشکلات با توانایی حرفه‌ای پرداختن به آنها گردهم آمده باشد و در عین حال، نیروی ملی، مردمی و غیر وابسته باشد؛ نه وابسته و نوکر بیگانه بلکه خدمتگزار مردم ستمدیده‌ی ایران باشد.

در این جاست که می‌بینیم رویاپردازی‌های ما برای نام بردن از این یا آن نیروی داخل کشوری و یا خارج کشوری به عنوان جایگزین قادر به پرداختن به این شرایط می‌تواند سطحی گرایانه باشد. برای ساده سازی برداشت عمیق تری در این باره شاید بد نباشد که این مجموعه‌ی مشکلات و نیز پاره‌ای دیگر از بحران و مسائلی را که در این فهرست نیامده اما در همین راستاست در یک طبقه بندی جای دهیم:

• مشکلاتی که شاید بدون تغییر ساختار قدرت سیاسی در ایران قابل حل باشد.

• مشکلاتی که تنها با تغییر ساختار قدرت سیاسی در ایران قابل حل خواهد بود.

همان طور که خواننده‌ی گرامی دقت کرده است در لیست بحران‌ها و مشکلات بالا اثری از مشکلی به اسم نبود آزادی و دمکراسی و سکولاریسم و لائیسیتنه نبود. دلیل آن این است که برای این موارد در حال حاضر تقاضایی فعال و مبرم، در ورای ایده‌هایی کلی، در جامعه‌ی ایران وجود ندارد. مشکلات نامبرده همگی اقتصادی، معیشتی، صنفی، اقلیمی و در یک کلام، حیاتی هستند. آزادی و دمکراسی، علیرغم تمام جذابیت خود، در این میان جای و جایگاهی ندارند. به همین دلیل، برای حفظ بقای ایران و رفتن به سوی یک موقعیت نجات بخش، تنها چاره‌ای که داریم این است که آماده یک مبارزه‌ی قاطع باشیم. مبارزه‌ای که به طور اجباری و موقت نمی‌تواند مسالمت آمیز باشد، مبارزه‌ای که به طور اجباری و موقت نمی‌تواند دارای رهبری جمعی و شورایی و امثال آن باشد و نیاز به یک فرد رهبر دارد. اگر بتوانیم تدارک مبارزه‌ای با این ویژگی‌ها را ببینیم شاید و فقط شاید، بتوانیم ایران را نجات دهیم و در غیر این صورت، با ورود به فاز آخرین روند فروپاشی و از هم پاشیدن جامعه، برای هر اقدام مهم دیگری دیر است. در پایان بار دیگر نگارنده اظهار امیدواری می‌کند که سخت در اشتباه بوده و شرایط به این وخامتی که وی ترسیم می‌کند نباشد. اما وای به روزگاران اگر این گونه باشد. بعد از آن ما می‌مانیم و ایرانستانی ویران با میلیون‌ها آواره، گرسنه، تشنه، بیمار و درگیر یک جنگ داخلی. انتخاب با ماست. #



- بدون جایگزینی حاکمیت کنونی با یک حاکمیت مردم دوست، متبحر و متخصص هیچ تغییر جدی در شرایط فاجعه بار ایران رخ نخواهد داد.
 - در صورت جایگزینی رژیم کنونی با یک حاکمیت مردمی، بخشی از این مشکلات در کوتاه مدت، برخی در میان مدت و بعضی از آنها در درازمدت قابل حل و فصل هستند.
 - پاره‌ای از این مشکلات نیز به طور ماندگار برای بازه‌های بسیار طولانی با ایران و ایرانی خواهند بود.
- نگارنده بر این باور است که قدم ضروری و شدنی نخست در این مسیر تلاش برای پایین کشیدن جمع دزدان آدمکش و احمق کنونی از قدرت است. در این مسیر البته روی روایت کنونی اپوزیسیون ناکارآمد نمی‌توان حساب کرد. شوربختانه، هیچ‌گونه طرح نظری جدی و یا اقدام عملی قابل توجه در این باب در اپوزیسیون دیده نمی‌شود. حرف گرایی، راحت طلبی، خطرگریزی، پیرسالاری روانی و فقدان قابلیت‌های مدیریتی سازمانده، دهه هاست اپوزیسیون را زمین گیر کرده و اینک که حجم و جدیت خطرات چندین برابر دهه‌های خوش گذشته‌ی آن است، از این اپوزیسیون برای نجات ایران آبی گرم نخواهد شد. مشکلات برشمرده - از باب نمونه - حکایت از ناتوانی یک رویکرد سیاسی کلی گرا، شعارمحور و رویاباف در برخورد با آن است. تمام داستان‌ها پایانی دارد و داستان سرایی بخش ناکارآمد اپوزیسیون نیز به پایان خود نزدیک می‌شود. از این پس نیاز به طرح‌های عملیاتی مشخص برای پرداختن به این مشکلات صنعتی، زیست محیطی، شهرسازی، مالی و امثال آن است نه شعارهایی زیبا اما فاقد شانس. اما قبل از هرچیز، هر نیروی مدعی جایگزینی باید قادر باشد که جنبش براندازی رژیم کنونی را به ثمر برساند.
- واقعیت درس خود را دیکته می‌کند.

نیاز است به سازماندهی همت مردم خشمگین و جان به لب آمده، تحت هدایت یک رهبر. پیروی همگانی از یک رهبر مردمی تنها فرمولی است که ایرانی‌ها می‌توانند براساس آن با هم کار جمعی کنند. بعد از پیروزی بر رژیم و حذف آن، می‌بایست دولت جایگزین شروع به پرداختن این مشکلات کند. دوره‌ی گذار نمی‌تواند تابع زمان مشخصی از قبل باشد و هرگونه وعده‌ای در این زمینه فقط جنبه‌ی نمادین خواهد داشت.

چشم پوشی موقت از دمکراسی برای نجات ایران

سرمایه‌ی تزریق شده، کاهش یافته است؛ یعنی تولید به صرفه نیست، منابع را می‌سوزانند که فقط چیزی تولید کرده باشند بدون آن که این تولید با معیارهای اقتصادی سازگاری داشته باشد. در مملکتی که آب سرنوشت تاریخی آن را رقم می‌زده است برای تولید یک هندوانه‌ی صادراتی، ۴۵۵ لیتر آب مصرف می‌کرده‌اند.

متوسط میزان جذب سرمایه در ایران در سال‌های گذشته ۳ میلیارد دلار بوده است. در سال‌های اخیر، به دلیل تحریم‌ها، این عدد به سوی کاهش میل کرده است. در سال ۲۰۲۰ کل سرمایه‌ی خارجی جذب شده در ایران ۱.۵ میلیارد دلار بوده است. اما حتی اگر همین ۳ میلیارد دلار را با متوسط سالانه‌ی ۲۰ میلیارد دلار در ترکیه مقایسه کنیم می‌بینیم که این کشور، در یک سال، در حدود ۷ سال ایران جذب سرمایه می‌کند. پس شانس ترکیه برای برقراری تعادل میان استهلاک و سرمایه ۷ برابر ایران است. این امر سبب شده است که اقتصاد ترکیه خصلت تولیدی پیدا کرده و مازاد مصرف داخلی خود را صادر کند. صادراتی که به رقم ۱۶۵ میلیارد دلار در سال می‌رسد، حال آن که ایران، در بهترین حالت، ۴۰ میلیارد دلار صادرات دارد. این توان چهار برابر صادراتی ترکیه نتیجه‌ی همان برتری آنکارا در جذب سرمایه می‌باشد که به طور فزاینده قدرت تولید بالایی در حوزه‌های مختلف فراهم کرده است.

فراموش نکنیم که وجود سرمایه و به واسطه‌ی آن تولید، به معنای اشتغال، کسب درآمد، قدرت خرید، ایجاد تقاضا در بازار، تلاش بازار برای عرضه‌ی کافی و لذا، تولید باز هم بیشتر است. تولید بیشتر برای پاسخگویی به این نیاز داخلی خود بار دیگر زنجیره‌ی سرمایه‌گذاری بیشتر، اشتغال، کسب درآمد و ... را بازتولید می‌کند و رشد اقتصادی عمومی کشور تقویت شده و ادامه می‌یابد. در همین حال، نبود سرمایه به معنای نبود تولید، بیکاری، عدم درآمد، کاهش قدرت خرید، کاهش تقاضا، نبود ضرورت تولید برای عرضه و در نتیجه بیکاری و رکود بیشتر است.

خبرها و گزارش‌های اخیر از ایران در کنار شناخت درازمدتی که از روند رویدادها در چند دهه‌ی گذشته داریم یک فرضیه‌ی نگران کننده را تقویت می‌کند: در حالی که به طور معمول سیر تحول تاریخ بشر، توسط بسیاری، به عنوان «رو به جلو» قلمداد می‌شود، به نظر می‌رسد که خصلت تعمیم‌پذیری این نظریه اینک زیر سؤال رفته باشد. به طور مثال، در ایران آن چه در حال رخ دادن است به نحو بارزی، که تردیدها را از خود می‌زداید، یک حرکت تاریخی «به سمت عقب» محسوب می‌شود. می‌توانیم آن قدر عقب برویم که از دره‌ی تاریخ سقوط کرده و محو شویم.

آیا ممکن است جامعه‌ای که در آن میلیون‌ها شهروند دارای تحصیلات عالی هستند و نزدیک به ۶۰ میلیون نفر دسترسی به تلفن دستی و یا اینترنت دارند یک کشور در حال «پس روی» باشد؟ آیا ممکن است دهها میلیون ایرانی چشم بر فرورفتن در باتلاق بسته باشند و ندانند که چه گذشته و چه می‌گذرد؟

برای پاسخ به این سؤال‌ها می‌توان به احساسات و ذهنیات مراجعه کرد و نیز می‌توان با توجهی به نقش زیرساخت‌های اقتصادی و موقعیت اجتماعی و سیاسی به تعیین جایگاه تاریخی یک کشور پرداخت. در این نوشتار ما به سراغ برخی شاخص‌های کمی و قابل اندازه‌گیری می‌رویم تا این فرضیه را سنجیده باشیم که آیا ایران به سوی پیشرفت در حرکت است یا پسرفت. آن چه می‌آید یک لیست مفصل و کامل از عوامل دخیل در چنین نوع سنجش‌گری‌ها نیست، اما در چارچوب یک مقاله به ما ایده‌ای در این باره می‌دهد.

میزان جذب سرمایه

یکی از مولفه‌های اصلی سنجش موقعیت اقتصادی یک کشور میزان جذب سرمایه در اقتصاد آن است. گفته می‌شود که یک اقتصاد می‌بایست بتواند حداقل دو برابر میزان استهلاک خود سرمایه جذب کند تا فعالیت تولیدی آن به صرفه محسوب شود. در ایران این شاخص به فراموشی سپرده شده و برای سالها هزینه‌ی استهلاک، به نسبت

است که این خود حکایت از احتمال برتری باز هم بیشتر کشورهای فوق به نسبت ایران، در صورت مقایسه در یک شرایط عادی، دارد. اقتصادی که سرمایه‌ی بسنده جذب نمی‌کند به مثابه بدنی که آب و غذای کافی دریافت نمی‌کند به سوی ضعف و لاغر ی و بیماری و مرگ می‌رود.

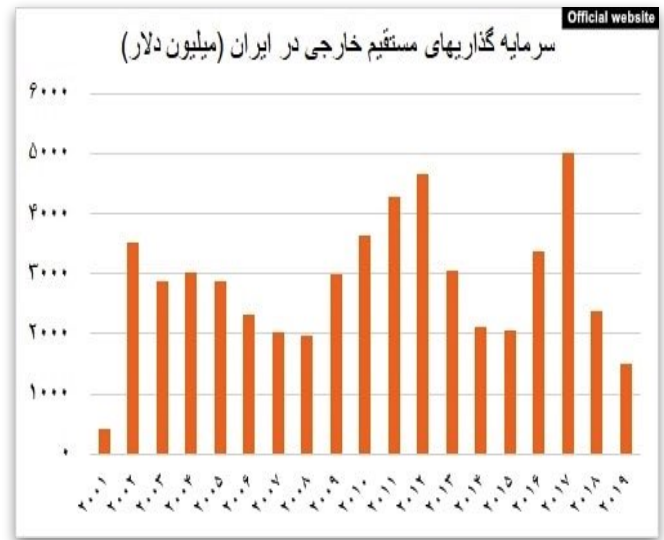
حیف و میل سرمایه‌های داخلی

از مشکلات دیگر اقتصاد ایران عدم بازگشت درآمد ارزی ناشی از صادرات و نیز هدایت سرمایه‌های داخلی به سوی رانت خواری و فعالیت‌های غیر تولیدی است. بسیاری از تولیدکنندگان ایران از امکانات تولیدی ارزان و فراوان کشور بهره می‌برند و بعد، درآمدهای ارزی ناشی از صادرات این تولیدات را باز نمی‌گردانند. منابع مصرف می‌شود اما تجدید نمی‌شود و به همین دلیل در حال خشکیدن و اتمام است. پول‌هایی که قرار بود برگردد، این منابع را بازسازی کند و روند تولید را تداوم بخشد در خارج ذخیره و یا سرمایه‌گذاری می‌شود و نیروی کار ایران و نیز تمام منابع و تاسیساتی که خدمات آب و برق و گاز و حمل و نقل ارزان در اختیار این فعالیت‌های تولیدی گذاشته‌اند هیچ سهمی از حاصل کار خود یعنی درآمدهای ارزی تولیدات صادراتی ندارند. از یک جیب می‌دهد و از جیب دیگر چیزی نصیبش نمی‌شود؛ این یعنی ورشکستگی ساختاری.

در سال‌های ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ میزان درآمد ارزی بازگشت داده نشده به ایران معادل ۸ میلیارد دلار بوده است. با مراجعه به نمودار بالا می‌بینیم که در این سال‌ها، به طور متوسط، ۴ برابر کل سرمایه‌ی خارجی جذب شده در ایران، پول حاصل شده از زحمت نیروی کار ایرانی و منابع متعلق به این سرزمین به کشور بازنگشته و در واقع از ملت ایران غارت و دزدیده شده است. در برخی موارد تولیدکنندگان وابسته به نهادهایی مانند سپاه حتی هزینه‌ی مصرف آب و برق و سوخت را پرداخت نکرده و تولید به نوعی برایشان رایگان تمام شده است.

فساد عمیق دولتی و حکومتی سبب می‌شود که هرگز پی گیری جدی در این موارد صورت نگیرد و روند خروج ثروت‌ها و غارت منابع مردم ایران به طور سیستماتیک در طول دست کم سه دهه از این چهل و دو سال ادامه داشته باشد. به طور مثال، در سال ۱۳۹۸ تعداد شرکت‌هایی که طبق قانون می‌بایست چهار ماه پس از پایان معامله‌ی خارجی خود ارز حاصل از آن را وارد کشور کرده، اما در عمل چنین نکرده‌اند، به ۱۵ هزار مورد می‌رسد. ۱۵ هزار

همان طور که در تصویر زیر می‌بینیم ایران از سال ۲۰۰۱ به این سو نتوانسته است هرگز از مرز ۵ میلیارد دلار جذب سرمایه عبور کند.



جایگاه اقتصاد ایران در سطح جهان

وضعیت هر کشور در رتبه‌بندی اقتصادی جهان بر اساس سهم آن در تولید ناخالص جهانی می‌باشد. در آستانه‌ی انقلاب، اقتصاد ایران همپای کشورهایمانند عربستان سعودی و ترکیه بود. اما پس از انقلاب، در حالی که آن دو کشور به افزایش مستمر سهم خویش در اقتصاد جهانی ادامه دادند، کشور ما به سوی کاهش مداوم این سهم رفت. در حالی که در سال ۱۳۵۶-۱۳۵۷ سهم اقتصاد ایران در اقتصاد بین‌المللی ۲ درصد بود، بعد از چهل و دو سال نه فقط هیچ رشدی در افزایش این میزان دیده نمی‌شود بلکه این رقم نصف شده است. اینک کشور ما، به عنوان یکی از ثروتمندترین سرزمین‌های کره‌ی زمین، از حیث منابع زیرزمینی تنها یک درصد از کل اقتصاد جهانی را نمایندگی می‌کند.

در جستجوی علت این امر باز به همان موضوع نخست، یعنی عدم توانایی در جذب سرمایه می‌رسیم. به طور مثال، در سال ۲۰۲۰ ایران فقط یک هزارم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در جهان را که معادل ۱۵۴۰ میلیارد دلار بوده است به خود اختصاص داد، یعنی کمتر از یک دهم درصد. در همین مدت، امارات متحده‌ی عربی ۱۰ برابر، ترکیه ۵ برابر، عربستان سعودی ۳ برابر و عراق و عمان ۲ برابر ایران سرمایه‌گذاری خارجی جذب کردند. این در حالی است که سال ۲۰۲۰ در سطح جهانی یک کاهش ۴۰ درصدی در کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی وجود داشته

بورس بازی برای کسب پول آسان و بدون فعالیت سازنده‌ی اقتصادی را دامن زد. این امر به خوبی نشان می‌دهد که گرایش «پولسازی با پول» در بطن اقتصاد ایران نهاده شده است و هیچ تمایلی، جز در حرف و شعار، برای هدایت پول‌ها به سمت تولید و کارآفرینی وجود ندارد.

در حالی که در تمام جهان از «بازار سهام» برای تزریق سرمایه‌ی بیشتر به نهادهای تولیدی و توسعه و گسترش آنها استفاده می‌شود، در ایران آن را به یک «قمارخانه‌ی مالی» تبدیل کرده‌اند. در آن، تمام تاس‌ها و کارت‌ها از بالا دستکاری می‌شود تا پول قماربازان یا همان سهامداران کوچک را از جیبشان بیرون بکشند. این امر سبب می‌شود که اعتماد سرمایه‌گذاران واقعی نسبت به نهادهای سازوکارهای متعارف اقتصادی سست شود و به همین دلیل، یک گرایش قوی در آنها شکل گرفته که یا پول‌های خود را در بانک‌ها بخوابانند و سودهای ۱۹ درصدی و بالاتر دریافت کنند و یا، به دلار و طلا و مسکن تبدیل و به فکر خروج آنها به خارج از کشور باشند.

این وضعیت موجب شده است که این پول‌های هنگفت سرگردان در قالب «غول نقدینگی» مخرب به جان اقتصاد ایران بیافتد و ریشه‌های تولیدی آن را بشکند.

غول نقدینگی

حجم نقدینگی به خودی خود بد یا خوب نیست، بستگی مستقیم به موقعیت برآمدن و کاربرد آن دارد. وقتی به سمت تولید نمی‌رود و در فعالیتهای غیرتولیدی شرکت می‌کند اقتصاد را به تورم شدید می‌کشاند. به طور معمول باید یک تناسبی میان رشد نقدینگی و رشد و توسعه‌ی اقتصادی باشد. وقتی این رابطه قطع شود، اقتصاد بدون رشد شاهد افزایش نقدینگی است. این افزایش حکایت از سیاست‌های غلط دولتی، عیب‌های ساختاری، خصولتی شدن اقتصاد و در نهایت، استقرار روابط مافیایی و فساد و رشوه‌خواری فراگیر دارد.

جدول زیر به خوبی عدم تناسب رشد اقتصادی و رشد نقدینگی را در طی سال‌های ۱۳۹۳ تا ۱۳۹۸ نشان می‌دهد. کمترین تناسبی میان این دو دیده نمی‌شود اما با این همه می‌بینیم که روند ادامه یافته است و به حجم بی‌سابقه‌ی ۳۳۸۰ هزار میلیارد تومانی در پایان سال ۱۳۹۹ رسید و احتمال داده می‌شود که در سال ۱۴۰۰ میزان نقدینگی از رقم ۴۶۰۰ هزار میلیارد تومان عبور کند. ظرفیت پایین اقتصاد کشور برای تحمل این بار یکی از شاخص‌های

شرکت که با استفاده از مزایا و بسیاری از امکانات، ارز دولتی، برق ارزان، گاز ارزان، نیروی انسانی ارزان، آب ارزان و... تولید کرده‌اند و در عین حال، نتیجه‌ی به دست آمده از همه‌ی این مزایا را به صاحبان اصلی آن، یعنی اقتصاد ایران بازنگردانده‌اند.

در سال ۱۳۹۸ در ازای بیش از ۴۱ میلیارد دلار صادرات، بیش از ۱۶ میلیارد دلار آن هرگز به ایران بازنگشته است. این به معنای از دست دادن ۱۶ میلیارد دلار منابع مختلف طبیعی و انسانی در ایران و تحمل هزینه‌های فراوان برای تولید این ۱۶ میلیارد دلار ارزش افزوده می‌باشد. این روند دهه هاست که ادامه دارد و اقتصاد ایران را از درون تهی کرده است. می‌توان حدس زد که اگر متوسط عدم بازگشت در این ۴۲ سال تنها ۱۰ میلیارد دلار هم بوده باشد، کشور از یک سرمایه ۴۲۰ میلیارد دلاری محروم مانده است. اما فراموش نکنیم به گفته‌ی بانک مرکزی در سال ۱۳۹۷ این رقم عدم بازگشت ارز صادراتی به رقمی حدود ۳۰ میلیارد دلار (۲۷ میلیارد یورو) بالغ می‌شده است.

هدایت سرمایه‌های داخلی به سوی فعالیت‌های غیر تولیدی

پول قابل توجهی در داخل کشور در اختیار اقلیتی است که تا این جا نشان داده تمایلی به سرمایه‌گذاری تولیدی و کارآفرینی ندارد. بخشی از این گرایش به دلیل خطرهای ناشی از سرمایه‌گذاری در یک اقتصاد بی ثبات، مافیایی و فاقد امنیت است و بخشی دیگر، به دلیل عدم آشنایی صاحبان این سرمایه‌ها با فرهنگ تولید و عدم درک آنها از منطق حاکم بر اقتصاد سرمایه‌داری. صحبت بر سر میلیارد‌های یک شبه است که از مشاغل مانند سپاه و بسیج و زدوبندهای مافیایی، ناگهان، به ثروت‌های نجومی رسیده و نمی‌دانند که ثروت چگونه تولید می‌شود. به همین دلیل، بخش عمده‌ی پول‌های در دست طبقه‌ی برتر در ایران به دنبال فرصت‌های کاذب کسب سود می‌رود، رانت خواری می‌کند و یا به سمت پروژه‌های کوتاه مدت و تجاری مانند ویلاسازی، قصرسازی و امثال آن از طریق جنگل خواری و غیره می‌باشد.

این گرایش به سمت «پول آسان ساختن» به حدی است که حتی دستگاه دولت، با تمام قد و قواره، وارد آن شده است و با ترتیب دادن تله‌ی «بورس تهران»، به سرکیسه کردن مردم اقدام کرد. در سال ۱۳۹۹ دولت با اعطای ۲۴ میلیون «کد سهامداری» جدید به یک رشد ۲۲۴ درصدی در این زمینه دست زد و به این ترتیب، فرهنگ ضد تولیدی و

نشان می‌دهد. فقدان درک اقتصادی از ناممکن بودن ادامه‌ی این روند سبب شده است که طبقه‌ی حاکم بر کشور، ایران و اقتصاد آن را به مثابه یک کازینو بزرگ ببیند که در آن باید حداکثر سود را با قمار روی ارز و طلا و مسکن و حساب‌های پرسوده (شبه پول) و امثال آن به دست آورد و بعد هم، با انتقال ثروت خود به خارج، آماده باشد که با آغاز فروپاشی و شورش و جنگ به خارج بگریزد. تمامی طبقه‌های ثروتمند فاقد دانش، درایت اقتصادی و دورنگری سرنوشتی بهتر از این نداشته‌اند.

اقتصاد اجتماعی

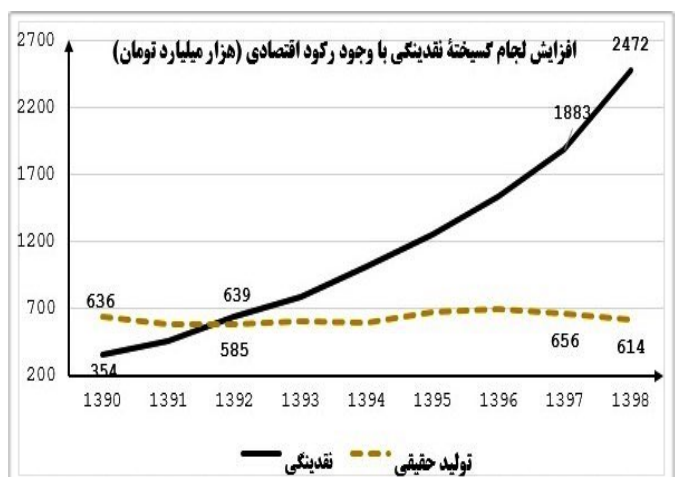
این پارامترهای کلان اقتصادی که تا این جا برشمردیم قویترین اثرات منفی، ضربه و لطمه‌ی خود را بر اقتصاد اجتماعی، یا همان معیشت روزمره‌ی مردم، وارد کرده‌اند. براساس تازه ترین گزارش‌های مطالعاتی، جمعیت زیر خط فقر مطلق در ایران بین سال‌های ۹۶ تا ۹۸ افزایش ۱۰۰ درصدی پیدا کرده و به رقم ۲۵ میلیون نفر رسیده است. فراموش نکنیم خط فقر مطلق یعنی نقطه‌ای که یک فرد، یا یک خانواده، قادر به تامین نیازهای اولیه‌ی خود مانند آب آشامیدنی، مسکن، خدمات درمانی، آموزش و غیره نیست. به عبارت دیگر، این افراد به حال خود واگذاشته می‌شوند تا بقای خویش را به هر طریق تامین کنند و یا از میان بروند. در حال حاضر، طبق آمار رسمی، ۳۰ درصد از کل جمعیت ایران در این وضعیت به سر می‌برد و برآوردهای غیر رسمی این رقم را حتی فراتر از ۵۰ درصد جمعیت ایران می‌دانند. در برخی از استان‌ها مانند سیستان و بلوچستان این رقم ۷۰ درصد هم بیشتر است. پدیده‌هایی مثل مرگ ناشی از سوء تغذیه و گرسنگی مطلق در حال افزایش است.

فقر مطلق انسان‌ها را بی خانمان و بی تغذیه می‌کند. به همین دلیل، میلیون‌ها ایرانی اینک به سوی حاشیه‌ی شهرها رانده شده و جمعیت حاشیه نشینان سراسر کشور به رشد بی سابقه ۴۰ درصد کل جمعیت رسیده است. پدیده در شهرهای بزرگی مانند تهران، تبریز و اصفهان در حال گسترش بی سابقه است. تمام خانواده‌هایی که تا این جا در درون این شهرها زندگی می‌کردند به دلیل تورم، گرانی، بیکاری و کاهش درآمدها، به سوی بیرون شهر پرتاب شده و در مناطقی که فاقد هرگونه استاندارد مسکن، معماری و یا رفاه شهری است به تنازع بقا یا همان زندگی در ایران امروز مشغولند.

فروپاشاندن ساختارهای مالی، ورشکستگی بانک مرکزی و بی ارزش شدن بحران زای پول ملی است.

سال	درصد رشد نقدینگی	درصد رشد اقتصادی
۱۳۹۳	۲۲	۳
۱۳۹۴	۳۰	-۱,۶
۱۳۹۵	۲۳,۲	۱۲,۵
۱۳۹۶	۲۲,۱	۳,۷
۱۳۹۷	۲۳,۱	-۴,۹
۱۳۹۸	۲۵,۱	محاسبه نشده

با نگاهی به روند رشد نقدینگی در سال‌های گذشته به خوبی درمی‌یابیم که به طور روزانه چیزی حدود ۳ هزار میلیارد تومان به نقدینگی کشور افزوده می‌شود. اگر در نظر بگیریم که کل مبلغ ماهانه‌ی یارانه‌ی پرداختی به حدود ۷۰ تا ۸۰ میلیون ایران به میزان ۴۵ هزار ۵۰۰ تومان در ماه چیزی در همین حدود است، در می‌یابیم که سهم اکثریت مطلق جامعه‌ی ایران از نقدینگی در حال افزایش معادل ۱۲ روز از ۳۶۵ روز در سال است. این تناسب به خوبی نشان می‌دهد که این نقدینگی به طور عمده در دست اقلیت بسیار کوچکی قرار می‌گیرد که گفتیم در پی ساختن پول بیشتر آسان و سریع با آن است و به همین دلیل، هر حرکتی که به سوی بازار ارز، طلا یا مسکن بردارد می‌تواند نتایج تورم زای شدید در آن حوزه داشته باشد.



نمودار بالا به روشنی عدم هرگونه توازن میان فعالیت تولیدی در کشور و اضافه شدن بر ثروت اقلیت برتر را

مرج، جنگ داخلی و تجزیه‌ی کشور منجر شود. افرادی مثل محمود احمدی نژاد می‌توانند، در کنار برخی دیگر از فرماندهان سپاه یا مسئولان و ائمه جمعه و فرمانداران منطقه‌ای و استانداران قدرتمند، نقش مهمی در ایجاد آشوب ملی منجر به تجزیه‌ی ایران داشته باشند.

شکاف امنیتی

به نظر می‌رسد که سرعت حرکت در این روند فروپاشی ساختاری ایران از چند هفته‌ی گذشته بیشتر شده است. این احتمال است که دخالت ورزی‌های مخفیانه‌ی دستگاه‌های امنیتی کشورهایی مانند اسرائیل و شبکه‌های وابسته به آن در داخل، با مهره‌های قابل اعتماد تل آویو، مانند محمود احمدی نژاد، این امر را شتاب بیشتری ببخشد. محاسبات اتاق‌های فکر موساد نشان می‌دهد که برای نابودسازی ایران، به عنوان یک هدف استراتژیک، شاید دیگر نیازی به اقدام نظامی مستقیم نباشد و تلاش‌های سایبری و خرابکاری و تخریبی از دور و درون، در بستر از هم پاشیده‌ی کنونی، بتواند جنگ داخلی و تجزیه‌ی ایران را تحقق بخشد.

فاجعه‌ی اقلیمی

بر این موضوع باید پارامترهای بسیار نگران کننده‌ی وضعیت اقلیمی را اضافه کرد که خبر از سخت ترین سال پنج دهه‌ی گذشته در ۱۴۰۰ و بعد، گسترش دو پدیده‌ی دردسرساز «مهاجرت‌های اقلیمی» چند ده میلیون ایرانی در استان‌های غیرقابل زیست، مانند سیستان و بلوچستان و نیز «جنگ آب» می‌دهد. هر دو این‌ها البته از همین حالا آغاز شده‌اند اما قابل پیش بینی است که در ماه‌های آینده ابعاد فراگیر و بسیار نگران کننده‌ای به خود بگیرد. این احتمال را باید بدهیم که با گسترش مهاجرت اقلیمی کشورهای همسایه‌ی ایران درها را به روی ایرانیان گریخته از میهن ببندند و به این وضعیت وخیم دامن بزنند. قابل توجه است که برخی از این کشورها از چند سال پیش با چنین محاسباتی مرزهای خود با ایران را به طور گسترده دیوارکشی کرده‌اند.

برون رفت از فاجعه

این رویدادها می‌رود که جدول فروپاشی همه جانبه‌ی اقتصادی، اجتماعی، زیست محیطی و سیاسی کشور را تکمیل کند. برون رفت از این موقعیت دیگر هیچ راه حل موقت، کلیشه‌ای، سطحی یا مقطعی ندارد. یا یک راه حل

در حدود ۳۸ میلیون ایرانی در مکان‌هایی زندگی می‌کنند که از خدمات شهری مانند آب لوله کشی یا برق یا سیستم جوی آب و فاضلاب، تخلیه زباله و ... محرومند. در این گونه مکان‌ها پدیده‌هایی مانند خشونت، فقر، تن فروشی، کودک فروشی، اعتیاد و امثال آن در حال رشد چشمگیر است و در بسیاری از موارد حتی به عنوان مناطق «بیرون از حوزه‌ی قانون» توسط باندهای قاچاقچی و مافیاهای لات‌ها و اشرار مسلح اداره می‌شوند. کار به جایی رسیده است که برخی خانواده‌ها از شدت فقر حتی نمی‌توانند حداقل‌های لازم برای بقای خود در این مناطق حاشیه نشین را تامین کنند و به حاشیه اندر حاشیه‌های بیرونی آن رانده می‌شوند. به طور مثال، در خوزستان این روند کار را برای برخی خانواده‌ها به «غارنشینی» کشانده است.

چشم انداز سیاسی کشور

با نگاهی سریع به برخی از شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی در ایران می‌بینیم که فروپاشی ساختاری در ایران آغاز شده و این روند می‌رود که زاینده‌ی نخستین آثار غیر قابل کنترل خود باشد. می‌گوییم «کنترل»، چون «مدیریت» کشور سال هاست که رها و فدای «کنترل» امنیتی جامعه شده است. رژیم جز بقای خود از طریق استقرار فضای وحشت و سرکوب نه دغدغه‌ای دارد نه توان تغییر و بهبود و اصلاح. اما آثار و عوارض جبری این شرایط در حال ظهور است. آتش سوزی‌ها، انفجارها و ریزش بناها و ساختمان‌ها به صورت پیاپی و گسترده، در سراسر ایران، نمادی است از آغاز مرحله‌ی فیزیکی فروپاشی. همزمان، فروپاشی روانی اعضای جامعه آغاز شده و در حال ورود به مرحله فروپاشی جمعی هستیم که نخستین نمادهای آن را در زدوخوردهای قومی و منطقه‌ای، مانند آن چه در روزهای اخیر میان برخی ساکنان اردبیل و آستارا پدید آمد و یا کشته شدن خانواده‌ی هشت نفره در سیستان و بلوچستان، می‌بینیم. کلید خوردن فروپاشی اجتماعی به معنای رفتن به سوی فاز آخر فروپاشی کشور است که با خود فروپاشی سیاسی را تقویت می‌کند. نزول سطح تدارک سیرک انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ حکایتگر فُشل شدن ساختارهای وامانده‌ی حکومت در ایران است. با تشدید کمبودهای مالی و آشفتگی‌های مدیریتی، در ادامه، دستگاه دولت مرکزی فلج می‌شود و کنترل کشور را از دست می‌دهد. با رسیدن به آن شرایط باید منتظر واکنش متقابل مراکز پراکنده و محلی قدرت در سراسر ایران باشیم. امری که می‌تواند به هرج و

انسانی و مالی می‌توان به بازسازی زیست بوم ایران، تامین درازمدت حیات اقلیمی ایران و در کنار آن، برپاسازی تدریجی یک اقتصاد تولیدی در چارچوب الگوی توسعه‌ی پایدار پرداخت. بدیهی است که در حاشیه‌ی این روند، پدیده‌های سیاسی مانند دموکراسی و آزادی و امثال آن نیز در ایران به صورت متأخر جای و جایگاه مناسب خود را یافته، مستقر و نهادینه می‌شوند.

پس، تعارف‌ها و آرزوها را باید در تشخیص دقیق ارجحیت‌ها کنار گذاشت و قبول کرد که آن چه ایران، امروز، به آن نیاز دارد با حفظ رتبه بندی اهمیت به این ترتیب است:

- درک نقش رژیم کنونی به عنوان علت و نابودی مسلم ایران، به عنوان معلول.
- پرداختن اضطراری به فاجعه‌ی زیست محیطی در ایران و تثبیت شرایط اقلیمی زیست بوم ایرانیان.
- تمرکز بر برپایی زمینه‌های یک اقتصاد تولیدی و پویا در چارچوب الگوی توسعه‌ی پایدار.
- تلاش برای بازسازی پیکره‌ی متلاشی شده جامعه‌ی ایرانی و روابط انسانی و اجتماعی در آن.
- زمینه سازی برای استقرار تدریجی پدیده‌های سیاسی مانند دموکراسی، لائیسیته و امثال آن.

البته که این موارد به هم گره خورده و در هم تنیده است، اما این نباید مانع از تمرکز مشخص مدیریت کار بر اهمیت و ضرورت رعایت گام به گام هر مرحله براساس تقدم و تأخر باشد.

نگارنده بر این باورست که دلیل درج‌زدن بسیاری از نیروهای سیاسی داخل و خارج از کشور در عدم تشخیص درست ارجحیت‌ها در راستای استراتژی نجات ایران است. تمرکز بر دموکراسی و آزادی برای کشوری که مردم آن نان و آب و آینده ندارند البته که شیک و قشنگ است، اما واقع گرا و دارای شانس موفقیت نیست. نیاز به یک نگاه تازه داریم که در آن، پرداختن به دموکراسی و آزادی و لائیسیته و امثال آن، شوربختانه، به انتهای صف ارجحیت‌ها می‌روند و جای خود را، در راس جدول اهمیت‌ها، به گرفتن قدرت از دست هیولاهای کنونی و بعد، نظم و تلاش و کار برای بازسازی زیست بوم مادی ایران زمین و ساختارهای اقتصادی و اجتماعی کشور بدهد. باید ایرانی باشد که بتوان در آن دموکراسی لائیک و انواع و اقسام نظام‌های حکومتی

بدیع، رادیکال، زیربنایی، گسترده و درازمدت را باید بیابیم یا واقعیت محو ایران، به شکلی که می‌شناختیم را پذیرا باشیم.

نگارنده بر این باور است که برای هر مشکلی راه حل وجود دارد. «نظریه‌ی بی نهایت گرای» به ما می‌گوید «همیشه راه حل‌های فراوانی موجود است»، اما این امر مکانیکی و خودبخودی نیست؛ معجزه‌های منتظر ملت ایران نیست. برون رفت نیاز به «درک فردی» و «اراده‌ی جمعی» دارد. بدون شک، شمار هموطنانی که در حال رسیدن به این درک هستند که کار به مرحله‌ی آخر رسیده. در حال افزایش است. این خبر خوبی است؛ اما خبر بد این است که هنوز این بخش از جامعه در پی تبلور بخشیدن به یک اراده‌ی جمعی نیست.

گذر از درک فردی به اراده‌ی جمعی نیازمند عبور از دو عنصر «ترس» و «یأس» است. ترس با مشاهده‌ی ضرر و زیان قابل عبور است. هر چه بیشتر از فاجعه‌ی مهیبی که در انتظار خود و کشورمان است آگاه شویم می‌توانیم بهتر و بیشتر بر ترس، که از جهل بر نتایج برمی خیزد، غلبه کنیم. یأس و ناامیدی نیز به دلیل نداشتن چشم انداز است. قرار دادن یک چشم انداز امیدوار کننده، مانند «جنش نوسازی ایران»، با گذر از حاکمیت سیاسی کنونی که مانع تاریخی آن است، می‌تواند در این راستا مفید باشد.

این نکته باید برای همه‌ی ایرانیان آگاه بدیهی جلوه کند که اگر بتوانیم مدیریت ضد عقلانی کنونی را به یک حاکمیت خردگرا تبدیل کنیم خواهیم توانست در قالب یک استراتژی سه مرحله‌ای ایران را از این وضعیت اسف بار نجات داده و به صف ممالک ثروتمند و قدرتمند جهان بازگردانیم: مرحله‌ی نخست) پایان دادن به عامل ایجاد اضمحلال و فروپاشی کشور، یعنی نظام پلید و غارتگر و ضد ایرانی آخوندی-پاسداری. مرحله‌ی دوم) ایجاد ثبات در ایران برای از دست ندادن و هدر ندادن بیشتر منابع موجود و حفظ و بهره برداری منطقی از آن‌ها. مرحله‌ی سوم) برنامه ریزی عقلانی برای به کارگیری منابع در چارچوب الگوی توسعه‌ی پایدار و افزایش و تکمیل و توسعه‌ی منابع کشور.

نیروهای بالقوه برای این منظور در ایران و بیرون از ایران کم نیستند. نیروی انسانی با کیفیت ایرانی شاید بزرگترین سرمایه‌ای است که می‌توانیم برای نجات میهن روی آن حساب کنیم. پس از آن، موضوع به خدمت گیری سرمایه‌ی مالی عظیم ایرانیان است. با ترکیب سرمایه‌ی

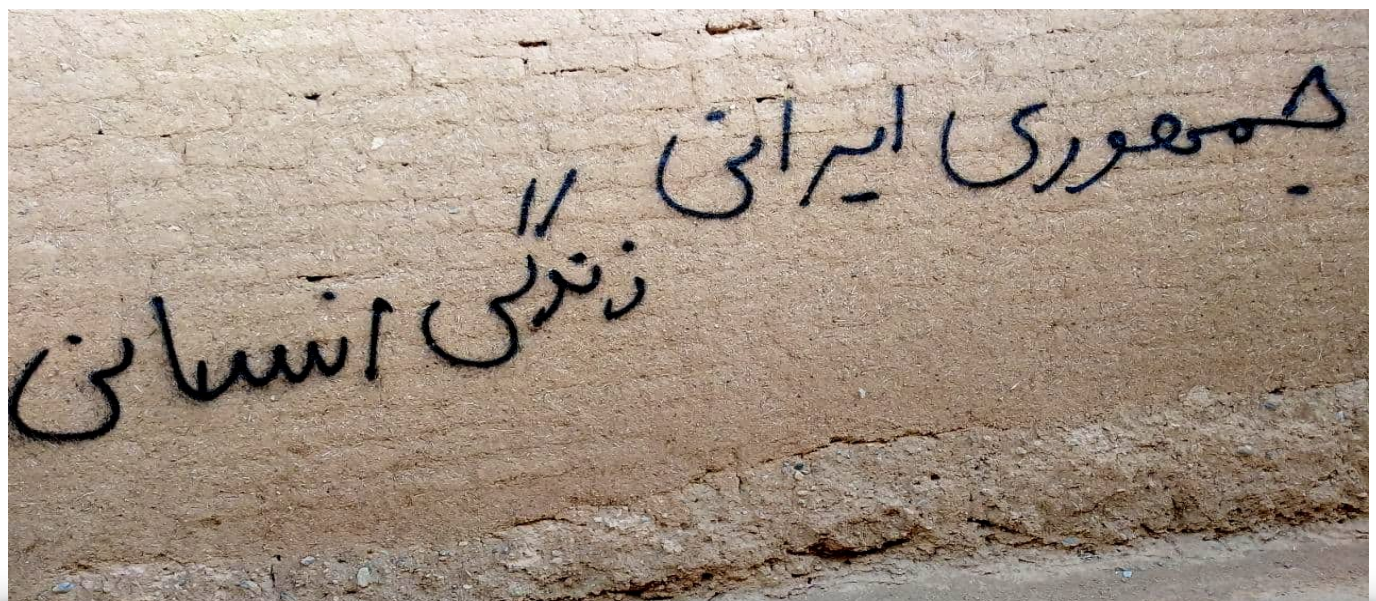
این جا، به طور لزوم بر تشکل‌های اپوزیسیون -که اصرار دارند در رده بندی ارجحیت‌های بالا کار را از مرحله‌ی آخر شروع کنند- نیست، بلکه به نیروهای اجتماعی، اقتصادی و فن سالارانی اشاره دارد که می‌دانند ضرورت‌ها در یک سیستم در حال اضمحلال بر اساس فرمول، «(۱) جلوگیری از وخامت، (۲) تثبیت اوضاع و (۳) تغییر و اصلاح» قابل کار است. فرمولی که از احساس و ایدئولوژی خلاص شده و به عقل و متدولوژی (روشنمندی) اتکاء دارد. بخش اعظم اپوزیسیون ایرانی هنوز در حال نظریه پردازی برای استقرار دموکراسی، آزادی، عدالت اجتماعی و لائیسته یا سکولاریسم در سرزمینی است که می‌رود که دیگر محل زیست یک دولت-ملت نباشد. بنابراین باید از رویا برخاست و واقعیت‌ها را مبنای کار قرار داد. وقتی به یک ایران قادر به حفظ تمامیت ارضی، وحدت ملی، مجهز به اقتصادی قدرتمند و یک زیست بوم قابل دوام رسیدیم، حتماً زمینه و بستر برای بازی دموکراتیک نیز فراهم خواهد شد.

این که واگذاری دموکراسی و آزادی و لائیسته به پس از بقای ایران عده‌ای را شوک کند، قابل فهم است، اما این که بر یک سنت نازا و ناکام تلاش سیاسی، به دلیل عادت به آن ادامه دهیم و به واسطه‌ی آن، ایران و ایرانی نابود شود، قابل قبول نیست. بعید می‌دانم که پروژه‌ی استقرار دموکراسی در ایران در طول یک قرن گذشته در پی تحقق آن در «دشت کویر» و «کویر لوت» بوده باشد. ایران ما، با قدری غفلت اضافه می‌رود که به تمامی همانند این دو منطقه‌ی برهوت باشد، به خود آییم. #

مورد آرزوی بخش‌های مختلف اپوزیسیون را برپا کرد؛ در غیر این صورت «بی مایه فطیر است».

ضرورت پرهیز از سیاسی کردن تلاش‌ها برای نجات ایران در این است که تا حداکثر امکان از هرگونه موضوعات جداساز ایرانیان دوری کنیم و تمرکز را بر یک نقطه‌ی اشتراک بگذاریم که فقط دشمنان ایران بر سر آن توافق نمی‌کنند و آن نجات ایران و ایرانی به معنای فیزیکی آن است. وقتی چیزی به نام ایران و ملتی به نام «ملت ایران» باقی ماند، می‌توانیم دعوایها بر سر میزان و نوع و شکل دموکراسی در آن را آغاز کنیم. مسئله‌ی اکثریت مردم ایران امروز نان است نه دموکراسی، این همان نکته‌ای است که شیادهایی مانند احمدی نژاد می‌دانسته‌اند و می‌دانند و به همین دلیل با وعده‌ی نان یک بار به قدرت رسیدند و در حال حاضر نیز به نحو عالی از این ویژگی بدیهی موقعیت روانشناسی جامعه بهره خواهند برد. ما اما در مقابل این شیادان می‌توانیم به روشنی و صراحت از ضرورت تمرکز بر نان به جای دموکراسی (سخن) بگوییم. تمامی نکاتی که در این مقاله درباره‌ی جزئیات اقتصادی، اجتماعی، زیست محیطی و امنیتی آمد برای این بود که استدلال خود برای این انتخاب را به دقت شرح داده باشیم.

به همین دلیل، شاید بد نباشد که نیروهای باورمند به ضرورت نجات ایران -با هر میزان یا هر نوع باور به دموکراسی، چرا که در این نوع کار اهمیتی نخواهد داشت- بتوانند بر مبنای دو شاخص «جدید کاری» و «عدم وابستگی به قدرت‌های خارجی» همدیگر را بیابند و در این راه اقدام کنند. باز یادآور می‌شویم که اشاره‌ی نگارنده در



ضرورت خشونت گذرای مردمی برای پایان دادن به خشونت مداوم حکومتی

اما اگر این انگیزه را پیدا کردیم، چه داده هایی می‌تواند به ما در جستجوی راه حل یاری رساند. نخست چند گزاره‌ی ابتدایی را مرور کنیم که بر اساس آن می‌توان آغاز به اندیشه ورزی در این باره کرد:

۱. رژیم دارای استراتژی خشونت فزاینده و سازمان یافته است.
۲. تا زمانی که منابع مالی کافی باشد، خشونت رژیم سازمان یافته تر خواهد شد.
۳. خصلت فزاینده‌ی خشونت البته بی حد و بی انتها نمی‌تواند باشد.
۴. کمترین احتمالی برای کاهش یا پایان خشونت از جانب رژیم به صورت اختیاری وجود ندارد.
۵. جامعه به طور فی البداهه و بدون آمادگی توانایی مقابله‌ی به مثل با خشونت حکومتی را ندارد.

این گزاره‌ها ما را به یک نتیجه گیری می‌رساند: خشونت رژیم ادامه پیدا خواهد کرد تا زمانی که بتوان، به جز مقابله به مثل بدون آمادگی توسط مردم، برای پایان بخشیدن به آن راهی پیدا کرد.

این راه حل چه می‌تواند باشد؟

تاکنون روش‌های زیادی برای «مبارزه‌ی خشونت پرهیز» ارائه شده است. در این باره کتاب‌ها، جزوات، ویدئوهای آموزشی و موسسات و نهادهایی در دسترس است، اما تا به حال مشکل برخورد با رژیم خشونت طلب ایران را حل نکرده است. توصیه‌های جریان‌های خشونت پرهیز در ایران، مانند اصلاح طلبان و یا برخی روشنفکران و سیاسیون خارج کشور هم دردی از مردم قربانی خشونت در ایران دوا نکرده است.

مردم ایران در مانده اند، شرایط فاجعه بار زندگی فردی و جمعی آن‌ها، آینده‌ای نامطمئن و سیاه برای کشور و رژیمی آدمکش و خشونت طلب در یک سو و اپوزیسیون و جریان‌های سیاسی و روشنفکری درون و برون کشور که هیچ نسخه‌ی مفیدی برای مردم ایران جهت نجات از این

بن بست کنونی ایران بدون حضور نیروی مردم ایران نمی‌شکند. رژیم فعلی بر مبنای دو تاکتیک «عدم خروج از بن بست» و حتی «بدتر کردن آن»، استراتژی «بقای به هر قیمت» را به پیش می‌برد. این سکون تاریخی از میان نخواهد رفت مگر آن که عنصر اجتماعی وارد صحنه شود. اما این ورود با موانعی جدی روبروست: انسجام ندارد، سازماندهی ندارد، رهبری ندارد، شعار وحدت بخش ندارد، هدف ندارد. این نقاط ضعف مهم بوده، اما تعیین کننده و توضیح دهنده‌ی جامع غیبت عنصر اجتماعی در صحنه نیستند. در درون جامعه‌ی ایران لایه هایی هستند که توانایی تامین حداقلی این کمبودها را در خود دارند و می‌توانند مشکل گشا باشند. راز سکوت اجتماعی اما جای دیگری است: در عنصر هزینه‌ی بالای شرکت در صحنه. هزینه‌ای که رژیم، به طور عمد، با خشونت و سرکوب شدید، بالا برده است تا شمار هر چه بیشتری را از فعالیت مدنی، اجتماعی و سیاسی بازدارد.

تا زمانی که این معضل خشونت حکومتی در کار باشد، جامعه برای پرهیز از پرداخت هزینه‌ی سنگین فردی، به سوی فاجعه‌ای می‌رود که هزینه‌ی جمعی تاریخی جبران ناپذیری را روی دست او خواهد گذاشت و ایران و ایرانی را به سمت محو و نابودی پیش خواهد برد. پس، باید چاره‌ای برای این مشکل یافت: مشکل خشونت حکومتی برای بالا بردن هزینه‌ی کنش اجتماعی.

با پدیده‌ی خشونت چگونه برخورد کنیم؟

در این زمینه تا به حال هیچ استراتژی کارآمدی از جانب اصلاح طلبان داخلی یا حتی براندازان خارج از کشور ارائه نشده است. مردم هنوز از خشونت رژیم وحشت دارند و نمی‌دانند جز با گوشت و پوست و استخوان خویش به چه طریقی می‌بایست بهای مبارزه گری را بپردازند. برای این که انگیزه‌ای پیدا کنیم که به این معضل بپردازیم باید دائم به خود یادآور شویم که بدون یافتن یک راه برون رفت از بن بست خشونت در ایران، رژیم احمق و نالایق کنونی پابرجا مانده و کشور را در جنگ و فقر و تجزیه‌ی ایران نابود خواهد ساخت.

نیروهای سرکوبگر است. از یک دایره‌ی بسیار وسیع مصادیق خشونت به طور عمد فقط و فقط یک وجه آن، که جنبه‌ای بسیار محدود، موردی و موقتی دارد، بزرگ نمایی می‌شود و بعد، درباره‌ی آن یک ماشین تبلیغاتی دارای بودجه و برنامه و فکر به کار می‌افتد تا گفتمان موهوم و فلج کننده‌ای به اسم «مبارزات خشونت پرهیز» را رواج دهد. با قدری صداقت و دقت در می‌یابیم که این عملیات روانی، برای بوق و کرنا به راه انداختن پیرامون دفاع مردم از جان خود در خیابان‌ها و معرفی آن به عنوان «یگانه مصداق خشونت» از یک سو و سکوت عامدانه و آگاهانه در مورد صدها ظلم و ستم و فشار منجر به حذف زندگی برای هزاران هزار نفر از سوی دیگر، نمی‌تواند باشد مگر یک تصمیم از پیش اتخاذ شده و برنامه‌ی کاری مشخص برای



خلع قدرت مردم در مقابل ستمگران و سرکوبگران. خلع قدرت از مردم معترض آرام و اعطای قدرت به نیروی سرکوبگر مجهز به ابزار توحش. این گفتمان، در واقع امر، همان عجزه‌ی تعلق ایدئولوژیک به یک نظام حاکم، وابستگی طبقاتی به یک جایگاه اجتماعی و حمایت امنیت محور ضمنی و پنهان از یک ساختار به طور آشکار خشن و سرکوبگر است که با آب و رنگ تئوری‌های گزینش شده چرب فلسفی و علوم سیاسی حافظ نظام نابرابر طبقاتی، به هیبت عروس «خشونت پرهیزی در مبارزات مردمی» ایران آرایش شده است.

این در حالیست که یک نگاه مبتنی بر شفافیت، صراحت و واقع گرایی می‌گوید که خشونت به طور ذاتی خشونت است

معضل ندارند در سوی دیگر. بنابراین باید از خود پرسیم که در کجای این معادله می‌بایست در جستجوی گشایشی بود که به این شرایط اسف بار خاتمه دهد.

نگارنده ضمن رد وجود راه حل‌های جادویی و معجزه آسا بر این باورست که به طور قطع راه برون رفتی از این دور تسلسل هست که باید جستجو کرده و بیابیم. شاید برای این منظور تغییر نگاه بر خود پدیده‌ی «خشونت» یک آغاز محسوب شود.

خشونت از منظری دیگر

با این نکته آغاز کنیم که تفکیکی باید میان بحث اخلاقی در مورد خشونت و بحث اجتماعی در این باره صورت گیرد. از حیث اخلاقی، هر نوع خشونت، به واسطه وارد ساختن درد و رنج بر انسان یا موجود زنده و یا سلب حق حیات از او، زشت، غیرقابل قبول و شایسته‌ی سرزنش است. هر روز که هر گوشت خواری بر سر میز غذا می‌نشیند باید بداند که در بشقاب پیش روی خود، نماد اعمال خشونت و حذف حیات یک موجود زنده را می‌بیند. اما از آن سوی اگر بخواهید جهان را از خوردن مرغ و گوسفند و گاو برحذر دارید باید برای چند میلیارد نفر آلترناتیو خوراک قابل قبول و در دسترس فراهم کنید.

واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی به خشونت معنا و مصداق هایی - نه ضد اخلاقی که غیر اخلاقی یا فرااخلاقی- می‌دهند. مرگ تمام کارتن خواب هایی که از سرما یخ می‌زنند، رانندگانی که با خودروهای غیر استاندارد فروخته شده توسط شرکت‌های خودروسازی حکومتی در ایران جان خود را از دست می‌دهند، پدر و پسر بلوچی که چند روز پیش در بیابان‌های موزجیان استان سیستان و بلوچستان از تشنگی و بی آبی جان دادند، زندانیان بیماری که به دلیل عدم دسترسی به دارو و درمان جان خود را در سیاهچال‌های رژیم از دست می‌دهند و در یک کلام، چند هزار نفری که هر روز در ایران با مرگ غیر طبیعی و به دلیل فقر و گرسنگی و نزاع و خودکشی و... جان خود را از دست می‌دهند همگی مصداق خشونت هستند. این خبر به طور مشخص مصداق خشونت عمیق ضد بشری است: «یک فعال صنفی بازنشستگان که نیمه فروردین امسال بازداشت شده بود به ۵ سال زندان، ۷۴ ضربه شلاق و دو میلیون تومان جریمه محکوم شده است».

مشکل اصلی ما، در سپهر سیاسی ایران، محدود کردن حوزه تعریف خشونت به زدوخورد خیابانی مردم با

اما اگر بخواهیم از این قفس تبلیغاتی ساخته‌ی دست اصلاح طلبان حکومتی داخل کشور و کارمندان مزدبگیر موسسات حافظ نظام سرمایه داری در خارج از کشور و نیز عده‌ای روشنفکر فرصت طلب هم‌رنگ جماعت رهایی یابیم و مبارزه را به امری تاثیرگذار نه یک حرافی طولانی و نازا تبدیل کنیم، به چه گفتمانی در مورد عنصر خشونت نیاز داریم؟

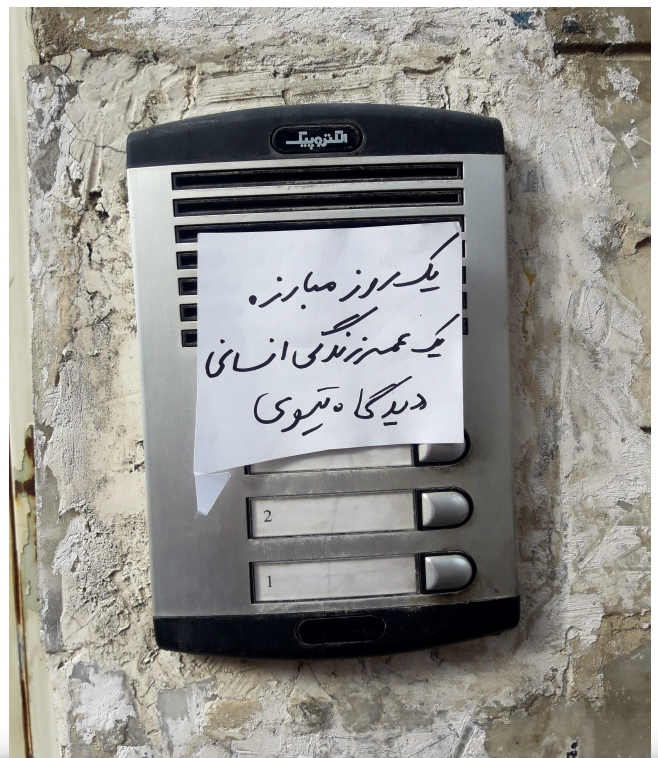
گفتمان واقع گرا در مورد خشونت

گزاره‌ی نخستین این گفتمان جدید چنین باید باشد: «آن جا که خشونت کوتاه مدت به خشونت دراز مدت خاتمه می‌دهد، باید به آن پرداخت.» این جا دیگر در دام کاذب وجه اخلاقی خشونت که مصداقی در بحث ندارد نمی‌افتیم. در این نگاه جدید، کلمه‌ی «خشونت»، با رعایت تمام احتیاط‌های اخلاقی ضمنی، در جایگاه واقعی خود قرار می‌گیرد. «خشونت کوتاه مدت» یا «خشونت موقت» حکایتگر به کار بستن قدرت و زور اجرایی صاحبان اصلی یک کشور، یعنی مردم آن مملکت است، در یک مقطع و موقعیت مشخص و تعریف شده. به همان ترتیب که «خشونت دراز مدت» یا «خشونت مداوم» به وجه نظام مند، پایدار، بودجه بندی شده، برنامه ریزی شده، فکر شده و هدایت شده‌ی اعمال زور سرکوب و جنایت حاکمیت و یا فراهم ساختن شرایط حذف زندگی انسان‌ها توسط حکومت، به طور غیر طبیعی، اشاره دارد.

پس، اگر بتوان با «خشونت موقت» به «خشونت دائمی» خاتمه بخشید، باید آن را مورد توجه قرار داد. باید مردم را تشویق کرد که خود را برای به کارگیری خشونت گذرا، کوتاه مدت، موردی، هدفمند و مدیریت شده، با هدف پایان بخشیدن به خشونت سیستماتیک، ماندگار و برنامه ریزی شده‌ی دولتی آماده سازند: خشونت موقت جامعه در مقابل خشونت دائمی حکومت؛ خشونت آگاهانه در مقابل خشونت برخاسته از عقده‌های طبقاتی و عقب ماندگی تاریخی.

در این جا البته بدیهی است که بار دیگر سرو کله‌ی تئوریسین‌های سفارشی و حقوق بگیر پیدا می‌شود که فله‌ای به صحنه بریزند و هیاهو راه بیندازند که "خشونت موقت می‌تواند به خشونت دراز مدت بیانجامد". از آنها باید پرسید "چطور شما این تحول مشروط را عمده می‌کنید اما به تداوم و حضور بی قید و شرط خشونت چند دهه‌ای موجود نمی‌پردازید؟" آن‌ها ما را از یک احتمال می‌ترسانند در حالی که یک قطعیت خشن و آدمکش نهادینه را جز به

و اگر در جایی قابل سرزنش است، در هر جایی باید مورد سرزنش باشد. در این جا می‌بینیم که مدافعان دستوری «خشونت پرهیزی»، وقتی نوبت به کارنامه‌ی فاجعه بار سیستمی که نمی‌خواهند آن را زیر و رو کنند می‌رسند، وجه اخلاقی خشونت را به رخ مردم ستمدیده‌ای که می‌خواهند از حق خود دفاع کنند می‌کشند و درباره‌ی «عوارض فاجعه بار سیاسی» آن برای یک دموکراسی فرضی در آینده سخن می‌رانند، و از آن سوی، در مقابل خشونت سیستماتیک ملموس روزانه‌ی اعمال شده بر میلیون‌ها شهروند مظلوم، وجه اجتماعی آن را عمده می‌کنند و با هزار و یک ترفند آن را «نسبی» می‌دانند.



تا زمانی که این شیادی روشنفکرانما در صحنه‌ی سیاسی و رسانه‌ای حاکم باشد، در بر پاشنه‌ی له کردن مردم ستمدیده و بقای نظام ستمگر و آدمکش خواهد چرخید. در یک جایی باید جرأت کرد و گفتمان را تغییر داد. در یک جایی باید روشن ساخت که ماشین انسان کشی آلمان هیتلری را ماشین نظامی شوروی و متفقین متوقف کردند و نه گفتمان‌های زیبا و برانده‌ی این یا آن روشنفکرانمای خشونت پرهیز. از یاد نبریم که مبارزه‌ی خشونت پرهیز گانده‌ی ماندلا و مارتین لوتر کینگ همگی به طور غیر مستقیم از قدرت عمل گرایی سازمان یافته برخوردار بودند که به نتیجه رسیدند و هر جا که این قدرت نبوده، هنوز هم به نتیجه‌ای نرسیده‌اند.

خشونت حکومتی غیر ضروری و غیر لازم است، خشونت مردمی ضروری و لازم است. خشونت حکومتی ضد مدنی است و خشونت مردمی پشتوانه‌ی حقوق مدنی شهروندان.

فرمول دیگری برای مبارزه گری مردم

این نگرش راه را برای برخوردی متفاوت با امر مبارزه فراهم می‌کند. تا به حال شکل بندی مبارزات اجتماعی و سیاسی در ایران به این صورت بوده است:

انتشار گفتمان ضد خشونت توسط مخالفین

- باور مردم به اهمیت مبارزات خشونت پرهیز

- ورود مردم به صحنه با باور فوق

- اعمال خشونت شدید حکومتی و سرکوب مردم

- شوک روانی و سرخوردگی مردم و استقرار فضای انفعال

این منطق نازا که جامعه‌ی ایران را به بن بست و ترس و یأس دچار ساخته باید کنار زده شود و به جای آن روند نوینی مستقر شود:

انتشار گفتمان ضرورت خشونت موقت مردمی برای پایان دادن به خشونت دائمی حکومتی

- ایجاد باور و کسب آمادگی روانی و عملی مردم برای این گونه مبارزه

- ورود مردم به مبارزه با باور و آمادگی‌های فوق

- عقب زدن ماشین سرکوب حکومتی و پایان بخشیدن به قدرت خشونت ورزی آن

- آغاز تعامل سیاسی سالم در یک فضای توازن قوا و فارغ از خشونت میان نیروهای اجتماعی و سیاسی

نتیجه گیری:

بحث فوق جنبه‌ها و ابعاد فراوان دیگری دارد که می‌تواند به تدریج مورد شرح و بررسی و تدقیق قرار گیرد. افراط و تفریط‌های گفتمان فوق باید صیقل بخورد، اما حاصل این پالایش نمی‌تواند بار دیگر فرمولی باشد برای بستن دست‌های مردم و باز گذاشتن دست‌های خونین حکومت سرکوبگر. از این فرمول‌های شیک و زیبا تا به حال بسیار داشته‌ایم و جریان اصلاح طلبی دوم خرداد ۱۳۷۶ آغاز نهادینه سازی آن در ایران و در میان اپوزیسیون بود. حاصل آن اینک نزدیک شدن چهره‌ی شاخص جنایتگری نهادینه در ایران برای پست ریاست جمهوری است. این

صورت سطحی مورد انتقاد قرار نمی‌دهند. اگر هم از خشونت دولتی انتقاد می‌کنند، برای سفارش کردن به مردم است که به کار مشابه و «مقابله به مثل» نپردازند، اما برای پایان دادن به روند نهادینه‌ی خشونت از بالا هیچ راهکاری ارائه نمی‌کنند. گاهی هم اگر راه حل‌های «جین شاپی» ارائه می‌کنند هیچ پشتوانه‌ی اجرایی برای آن تدارک نمی‌بینند و به خانه نشینی و قلم زنی و حرافی بسنده می‌کنند. در سال‌های پیش بود که محمدرضا خاتمی در پاسخ به این که اگر با رد صلاحیت اجازه‌ی شرکت در انتخابات به کاندیدای اصلاح طلبان را ندهند چه می‌کنید، گفته بود: «می‌رویم خانه، می‌نشینیم کتاب می‌خوانیم.» سفارش آن‌ها به عدم خشونت به نگرانی آنها از تحرک سرنوشت ساز مردم گره می‌خورد. در تاریخ ایران مواردی مانند حرکت ستارخان و باقرخان بوده است که در آن، اعمال خشونت موقت مردمی توسط این دلاوران، به خشونت سیستماتیک یک قرن و نیمه‌ی قاجار ترمزی زد و این حاکمیت وحشی را وادار به پذیرش مدنیت مشروطه نمود. این گونه است که همیشه، حتی بروز آثار قدرت خشونت موقت و موردی مردم، رژیم‌های استبدادی را به لرزه انداخته و نوعی از تغییر موازنه‌ی قوا در صحنه را رقم می‌زند. آرمان طلبی مردم ایران در جستجوی دموکراسی تا موقعی که از پشتوانه‌ی قدرتمند عملی برخوردار نباشد به هیچ کجا نمی‌رسد چنان چه دیدیم در نبود این پشتوانه در سوم اسفند ۱۲۹۹ در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نیز در سال‌های ۵۹ و ۶۰ خورشیدی حاصل مبارزات پرزحمت وی را از چنگ او بیرون آورده‌اند.

پس، خشونت حکومتی را باید با قدرت عمل گرای مردمی پایان بخشید و در این باره نباید از عناوینی مانند «خشونت» یا امثال آن هراسی داشت. به واقعیت موضوع بیان‌دیشیم: مردم هرگز خواهان خشونت درازمدت و ماندگار نیستند، چرا که می‌خواهند زندگی کنند و خوشبختی و رفاه و آسایش را تجربه کنند. این حاکمیت‌ها هستند که شرط بقای خود را خشونت منظم می‌گذارند و به دوام بخشیدن به آن پایبند هستند. از این روی است که خشونت حکومتی ماندگار است، خشونت مردمی گذرا؛ خشونت حکومتی ضد جان شهروندان است، خشونت مردمی برای نجات جان شهروندان؛ خشونت حکومتی ضد توسعه‌ی اجتماعی است، خشونت مردمی برای باز کردن راه توسعه‌ی اجتماعی؛ خشونت حکومتی ضد دموکراسی است، خشونت مردمی برای فراهم کردن راه استقرار دموکراسی. در یک کلام،

بدیهی است که استقرار این خشونت موقت مردمی یگانه راه حل برون رفت از بن بست نخواهد بود، جنبش همچنان به عناصر دیگر مانند سازماندهی و استراتژی و رهبری احتیاج خواهد داشت. در این میان به ویژه وجود یک شعار واحد در این میان کلیدی است تا بتواند نیروهای اجتماعی، مدنی، صنفی و سیاسی را به هم گره بزند و حرکت آنها را از پراکندگی جغرافیایی و تشتت موضوعی بیرون بکشد. به همین دلیل نیز نگارنده و همکارانش شعار محوری «زندگی انسانی جمهوری ایرانی» را به عنوان یک بیان مطالباتی ساده اما فراگیر که موضوعات معیشتی، اجتماعی و سیاسی را دربردارد مطرح کردند.

نگارنده به سهم خود این مبحث را ادامه خواهد داد و تشریح خواهد کرد. اما امید است همهی آنها که در شرایط فعلی به ضرورت تغییر و نبود یک راه حل موثر برای آن باور دارند در مورد پیشنهاد مطرح شده در این نوشتار فکر کنند و اگر این امر را ضروری می‌دانند به طرح و گسترش این موضوع بپردازند. فراموش نکنیم! خشونت حکومتی تا زمانی که قدرت اجتماعی آن را به عقب نراند ادامه خواهد یافت و کشور را به سوی فاجعه خواهد برد. باور به پرهیز از خشونت نباید باعث دوام خشونت شود. انتخاب با ماست. #



روند باطل باید پایان یابد. خشونت ضروری و موقت مردمی باید جایگاه خود را به عنوان پادزهر خشونت غیرضروری و دائمی حکومتی پیدا کند. در سایه‌ی این نگاه است که ترس جبهه عوض می‌کند، رژیم پایه‌ی اصلی قدرت سرکوبگر خود را از دست می‌دهد و در تدارک دوباره‌ی کنترل جامعه مجبور به واگذاری امتیازات بسیار خواهد شد. هرگونه تلاشی برای خلاص کردن حکومت سرکوبگر از فشار مادی و روانی قدرت خشونت هدفمند مردمی خدمتی است به بقای استبداد و خیانتی به مردم و آرمان‌هایشان. خصلت فلج‌کننده‌ی گفتمان دوشخصیتی «پرهیز از خشونت» باید جای خود را به گفتمان صادقانه و شجاعانه‌ی «خشونت موقت لازم» بدهد تا بتوان از چنبره‌ی ترس و یاس زاینده‌ی انفعال رهید. پویایی مبارزاتی در گرو بیرون کردن سم گفتمان فلج‌ساز «پرهیز از خشونت» از پیکر نیروهای اجتماعی تغییرطلب در ایران است.

ما این جا از خشونتی صحبت می‌کنیم که به مثابه تعریف ماکس وبر از «خشونت مشروع» که سازنده‌ی قانون و نظم اجتماعی است، دارای پایه‌هایی تعریف شده و مبناست؛ خشونت کور و احساسی نیست. خشونت مردمی متمرکز بر نیروهای سرکوبگر است و جنبه‌ی دفاعی دارد. نوعی صیانت ذات سازمان یافته و همگانی است. انضباط و ضابطه دارد و از احساسات انتقام‌کشی و امثال آن به دور است. بدیهی است که خشونت استرلیزه نداریم، اما فرق است بین چند مورد پراکنده و تصادفی و یک خشونت سازمان یافته‌ی مستمر که رژیم یا نیروهای ایدئولوژیک شبیه به خودش، حتی در قامت مخالف، توصیه می‌کنند. خشونت موقت مردمی یک خشونت مدیریت شده و تحت کنترل است. خشونتی است گذرا، هدفمند و با هدف بازسازی مدنیّت و احیای ارزش جان و کرامت انسان. این گونه است که ایرانی‌ها خواهند دید چگونه، موضوع حفظ جان و حقوق شهروندی آنها دارای پشتوانه‌ی اجرایی و دفاعی شده است. این حمایت و پشتیبانی کردن از یکدیگر در عمل و با قدرت است که سرانجام اجازه خواهد «روح ملی» میان ایرانیان شکل گیرد. همچنان که دیدیم چگونه سردار اسعد بختیاری و ستارخان و باقرخان از این سوی و آن سوی ایران برای نجات قیام ملت ایران به سوی تهران شتافتند. این گونه اعمال است که روح ملی تولید می‌کند نه نشستن پشت کامپیوترها و پست‌های فیسبوک و اینستاگرام را برای یکدیگر حواله کردن.

آغاز امپراتوری مجتبی با حضور ابراهیم

- در مافیای بیت رهبری، به تدریج، پدرخواندگی علی خامنه‌ای جای خود را به جانشین جانشینان وی مجتبی خامنه‌ای می‌دهد تا تا امپراتوری خانواده‌اش ادامه یابد.

- مافیای روحانیت محافظه کار، در حالی که مجتبی را نزدیک خود خواهد داشت، از جایگاه رئیسی برای تثبیت بیشتر موقعیت خویش بهره خواهد برد و حول محور او، ارکان مدیریتی کشور را تصرف خواهد کرد.

- مافیای سپاه به صورت تهاجمی تر به صحنه می‌آید و اختیارات و مسئولیت‌های بیشتری را پذیرا خواهد شد. شبکه‌های سپاه در شکل‌های تازه‌ای ایران را به مال التجاره‌ی ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی شورای فرماندهی سپاه و مجموعه‌ی پاسدار-سرمایه دار-قاجاقچی‌ها تبدیل خواهند کرد.

- مافیای مؤنثله‌ی متشکل از دزدان تازه مسلمانان بازار، اقتصاد ایران را، که چهل و دو سال است در چنگ خود دارند، به سوی هر چه انگلی تر شدن، غیرتولیدی تر شدن و وابستگی به دلارهای ارزان نفتی، واردات بیشتر و نهادینه سازی سیستم گداپرووری ملی پیش خواهد برد. به طور عمومی، قدرت به شکل انحصاری در اختیار مثلث معروف محافظه کار، متشکل از «آخوندها، سپاهی‌ها و بازاری‌ها» خواهد بود. این سه ضلعی، از این پس، با تصرف تمامی ارکان قدرت، مثلث رقیب را، که متشکل از مافیای رفسنجانی، جریان اصلاح طلبان حکومتی و نیز جناح میانه رو روحانی بود، از صحنه به در می‌کند.

با یکدست شدن بدنه‌ی حاکمیت روندی نوین آغاز خواهد شد که از آن می‌توان به عنوان، «پس راندن پرشتاب جامعه به عقب» نام برد. اگر تاکنون نظام با ترکیبی از جناح‌های به ظاهر رنگارنگ تلاش داشت که موقعیت حاضر³ را حفظ کند، حالا به مرحله‌ای رسیده که حتی نگهداری وضعیت کنونی نیز برایش ناممکن شده است. بقای نظام امروز در گرو کشاندن ایران به مدارهای پایین تری از تمدن تاریخ بشری است. اینک باید ایران را یک گام تاریخی دیگر به

این مقاله هنگامی نوشته می‌شود که چند ساعتی تا آغاز انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ باقیست، اما بر اساس «معجزات الهی»، که همیشه شامل حال نظام آخوندی می‌شود، این جا نیز نتیجه‌ی انتخابات از قبل پیداست؛ می‌ماند رقم‌های آن که در بیت رهبری تدوین و توسط وزارت کشور اعلام خواهد شد. البته باید پیش بینی کنیم که حتی قبل از وقوع این رویداد، همگی می‌دانیم که این انتخابات قرار است «پرشکوه»، «بی نظیر»، «بی سابقه»، «نماد عزم امت اسلامی»، «حضور میلیونی مردم عاشق اسلام»، «بیانگر پیوند ملت بزرگوار ایران با نظام جمهوری اسلامی» و از این لاطائلات و هزلیات مشابه باشد.

حاصل کار، براساس شواهد و اگر برگ دیگری در آستین نظام نباشد، این که «سید آبراهام رئیسی» به مقام ریاست جمهوری رسیده و به این ترتیب تمامیت قدرت از نیروهای «غیرخودی» تخلیه و در اختیار جریان جانشین رهبری قرار خواهد گرفت. یک سری از پیش بینی‌ها هستند که از حالا در قالب فرضیه‌های قوی مطرح می‌شوند و بد نیست چشمی بر آن داشته باشیم. نگاه کنیم که امپراتوری مجتبی خامنه‌ای با ریاست به اصطلاح جمهوری ابراهیم رئیسی چگونه خلافت و حکومتی خواهد بود.

ناقسیم قدرت:

بازیگران اصلی صحنه‌ی شبکه‌ی مافیای قدرت پس از انتخابات چنین خواهند بود:

- مافیای بیت رهبری
- مافیای روحانیت محافظه کار
- مافیای سپاه پاسداران
- مافیای مؤنثله‌ی اسلامی

³ Status quo

میگیرند و نیازی به نظر مردم از طریق انتخابات نیست.

- محرومیت از گردش آزاد اطلاعات: اینترنت، ماهواره و تلفن همراه، ابزارهای ارتباطاتی جامعه‌ی مدرن هستند؛ جامعه‌ای که قرار است به قرون وسطی رانده شود نیاز مبرم به این ابزارها را از دست می‌دهد و می‌تواند به تدریج محرومیت از آنها را بیاموزد و به آن عادت کند. اینترنت قلابی و محدود و کنترل شده‌ی ملی کافیسست، نیازی به اینترنت متداول نیست. رسانه‌های نظام آن چه را که لازم است ارائه می‌دهند اگر کسی سراغ ماهواره رفت با پارازیت‌های سرطان زا مواجه خواهد شد.

- اعتیاد واجب و سلامت مستحب است: وقتی می‌توان معتاد و به یکی از مصرف کنندگان تولیدات مافیای قاچاقچی سپاه تبدیل شد، هیچ دلیل خاصی برای سالم ماندن و خود را در منجلاب اعتیاد غرق نکردن نیست. اعتیاد روند ضروری حذف فیزیکی خود را تسهیل کرده و از هزینه‌های حذف توسط حاکمیت می‌کاهد.

- سیستم خدمات شهری: تامین آب و برق و خدمات حمل و نقل از ویژگی‌های جامعه‌ی شهری است. با فروریز ساختارهای شهرنشینی و تبدیل شهرها به خوابگاه‌های فرسوده، آلوده و کووید زده‌ی فقرا، زیر پای کاخ‌ها و برج‌های ثروتمندان مرفه و سالم در مناطق خوش و آب هوای شمال شهرهای بزرگ، ارائه‌ی این خدمات از حیض انتفاع را ساقط می‌کند. مردم باید بیاموزند ساعت‌ها زیر آفتاب گرم در خیابان‌ها برای یک سطل آب صف ببندند و به داشتن چند ساعت برق در طول شبانه روز اکتفاء کنند. نیازی به خدمات شهری مانند فاضلاب، تخلیه زباله‌ها و امثال آن به شکل مداوم و سیستماتیک نیست. عادت‌های بدی مثل دوش گرفتن باید فراموش شود. به تدریج مدل زندگی پیشاقری باید عادی و همه گیر شود.

- رسانه‌های در اختیار دولت: وجود رسانه‌های غیر دولتی یا مستقل غیرضروری و مضر است، باید آنها را محو کرد. موج جمع آوری بشقاب‌های ماهواره‌ای و تعطیل سازی رسانه‌های مستقل مانند روزنامه و مجله و سانسور شدید در راهست. وقتی می‌توان صبح و ظهر و شب تبلیغات یاهو به مغز مردم فروکرد چرا باید به دنبال محتوای خوب و مستقل بود. مردم بیشتر باید به

عقب تر برد تا همچنان قابل کنترل بماند. این همان روندی است که پس از سقوط دولت نجیب الله در افغانستان در اواسط دهه‌ی ۹۰ میلادی و منجر به ورود و سپس به قدرت رسیدن طالبان بر سر این کشور آمد.

سیر قهقرا:

طالبان ایران با پیروزی رئیسی در انتخابات بر کشور حاکم شده و میهنمان مرحله‌ی پرشتاب و تازه‌ای را در سقوط خود آغاز خواهد کرد. برخی از ویژگی‌های این روند عقبگرد از این قرار است:

- فقر بیشتر اقتصادی و عادی شدن آن به دلیل فراگیری: جامعه باید بیاموزد که زنده بودن اهمیت دارد نه زندگی. رویای داشتن زندگی متعارف باید یک بار برای همیشه به گور سپرده شود. «زندگی» یک امتیاز انحصاری برای ثروتمندان خواهد بود و زنده بودن یک شانس موقت و تصادفی برای فقرا.

- نابرابری طبقاتی شدیدتر: وقت آن است که جامعه دریابد فقط ثروتمندان حق حیات دارند و فقیر، فردی است که مرگ او به تاخیر افتاده است. ندارها باید به این آگاهی طبقاتی برسند که پایان دادن به حیاتشان یکی از وظایف اصلی خودشان است (خودآگاهی طبقاتی در قالب خودکشی فردی یا خانوادگی) و در صورت تاخیر در اجرای این مسئولیت، تحقق آن به عهده‌ی طبقه‌ی برتر و ماموران سرکوبگر آن خواهد بود.

- اعدام، سرکوب و خشونت بیشتر: زنده ماندن شهروند حق او نیست، یک بزرگواری از جانب حکومت است تا تصمیم بگیرد چه زمانی به آن خاتمه دهد. هر گونه سودای مبارزه و مخالفت به معنای صرف نظرکردن علنی و رسمی و قانونی و شرعی از حق حیات است. سرکوب بدیهی و عادی و نبود سرکوب غیرعادی محسوب می‌شود.

- محو بازی انتخابات: جامعه‌ی ایرانی باید بداند همین انتخابات قلابی چهل و دو سال گذشته هم میراث انقلاب ۵۷ بوده و از سر لطف رهبری حفظ شده بوده است. از این پس نیازی به آن نیست و می‌تواند به آرشیو تاریخ بپیوندد. انتخابات در خلافت اسلامی جای و جایگاهی ندارد. مجتبی و فرزنداناش برای دهه‌های آینده تصمیم

- درون مذهب و خرافات و عزا و مصیبت فرو روند و فرهیختگی و شادی باید جزو خاطرات دور باشد.
- فرهنگ ابتدال: فرهنگ به ضد فرهنگ و ضد فرهنگ به فرهنگ تبدیل خواهد شد. جامعه‌ای که درگیر آب و نان است به سینما و تئاتر و امثال آن نیاز ندارد. اگر هم سینما و تلویزیون و کتاب و نمایشی لازم است از نوع اسلامی و آخوندی آن و نه چیزی دیگر. سواد یک امر نامفید و مضر خواهد بود و بی سواد، همه آن چه هر کس برای ترقی نیاز دارد. هر چه بیسوادتر، نافرهیخته تر و نخراشیده تر، مناسب تر برای بقا در امپراتوری مجتبی و ابراهیم.
- فاجعه‌ی اقلیمی: جنگ آب در راهست، چون خشکسالی و ورشکستگی آب رخ داده است، اما دولت سعی خواهد کرد که در طول این جنگ، مردم مناطق مختلف همدیگر را بکشند و نه ماموران و مقامات دولتی را. بنابراین، فاجعه‌ی اقلیمی با باز گذاشتن دست مردم محروم از آب برای قتل عام همدیگر در روستاها و شهرها و استان‌ها قابل کنترل خواهد بود. نیاز به پروژه‌های میلیارد دلاری برای تامین آب نیست، کافیت محل و ترکیب نزاع میان شهروندان و اهالی مناطق مختلف برای کشتار همدیگر را محدود و مدیریت کرد. در این میان آب ویلاها و قصرها و برج‌ها باید تامین شود که می‌شود.
- سیستم مالی کشور: این سیستم باید از پیچیدگی کنونی درآید و به شکل ساده‌ی آن توسط حکومت کنترل شود. با بی ارزش شدن پول ملی و جایگزینی تدریجی آن با دلار دیگر به واحد پول ملی نیاز نیست. برای کسانی هم که دلار در اختیار ندارند، مبادلات به صورت کالا به کالا انجام خواهد شد. اقتصاد در شکل مدرن خود بی ثمر و نامفید است و به دوره‌ی پیشاسرمایه داری یعنی دوره‌ی شبانی و دامداری رجوع خواهیم کرد.
- سیاست خارجی: در قبال جهان مسئولیتی نداریم. همین قدر که بگذارند قدری نفت بفروشیم و پول آن را از طریق مافیاهای خویش به اسم تغذیه‌ی «محور مقاومت» در خاورمیانه بالا بکشیم کافیت. نیازی به رابطه‌ی با غرب و جهان نداشته و نداریم. نیاز به این همه سفر و رفت و آمد به خارج نیست. حتی سفر داخلی هم به غیر از «مشهد مقدس» لازم نیست.
- جنگ برکت است: اگر برخی مواقع جنگ‌های هشت، شش، چهار یا دو ساله لازم بود که جنبه‌ی نعمت خود را برای بقای رژیم تامین کند، چرا که نه؛ باید از آن استقبال کرد. به طور کلی جنگ‌هایی که بتوان در آن آمار جمعیت توده‌ها را کاست خوب است؛ مثل برکت الهی کووید ۱۹ سبب می‌شود که نان خور و یارانه بگیر کم شود.
- امت بهتر از ملت است. جایگزینی امت با ملت سبب می‌شود بتوان راه را برای ورود و استقرار گسترده‌ی خانواده‌های نیروهای شیعی وفادار به رژیم در ایران با هدف تغییر ترکیب جمعیتی دنبال کرد. استقرار میلیونی عراقی، پاکستانی، یمنی، سوری و امثال آن در شهرهای مختلف ایران به طور جدی دنبال خواهد شد. تعلق ایران به ایرانی باید منتفی شود و سرزمین ما به مثابه پایگاه خلافت اسلامی در منطقه عمل کند. تخلیه ایران از ایرانی یکی از اهداف کسانی است که از سال ۵۷ به همت تل آویو و لندن در ایران مستقر شدند.
- فقیر مومن از مرفه کافر بهتر است. مردم هر چه فقیرتر باشند، باور به خدا و پیغمبر و عباس و ابولفضلشان بیشتر می‌شود. بنابراین با اختصاص ثروت‌ها به اقلیت باید اکثریت را مومن و خداپرست نگهداشت. غارنشینی که در خوزستان آغاز شده است به همراه قبرخوابی، کارتن خوابی، خیابان خوابی، پل خوابی، ستون خوابی و امثال آن گسترش خواهد یافت.
- در یک کلام، کشور به انبار بزرگی جهت انباشت ثروت‌های غارت شده از «امت ایران» برای اقلیت حاکم تبدیل خواهد شد. هر گونه اعتراض با گلوله پاسخ داده خواهد شد و روند بردن ایران به سمت قهقرای مادون طالبان سرعت خواهد گرفت. این تصویری بود از امپراتوری مجتبی و رئیسی.
- این جا ما در حال صحبت پیرامون یک انحطاط اساسی و پسروی به مراتب قویتر از حمله‌ی اعراب و مغول به ایران هستیم. جامعه‌ی ایران، همین صد سال پیش، با پذیرش از دست دادن یک نفر از هر دو نفر جمعیت خود در بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ در جریان قحطی بزرگ نشان داده است برای سناریوهای سیاهی مانند آن چه برای فردای انتخابات توسط باند مجتبی و ابراهام تدارک دیده شده از آمادگی کافی برخوردار است. بعید نیست که این بار هم

۴. مردم به تبعیت و پیروی بی چون و چرا از یک رهبر نجات بخش بپردازند.

در شرط اول، اپوزیسیون بازی مبارزاتی و خودسرکارگذاری سیاسی ایرانیان به اتمام می‌رسد. در شرط دوم، واقع گرایی مفید جایگزین رویاپردازی مضر می‌شود. در شرط سوم پذیرش روانی سال‌هایی سخت با نبردهای حاوی تلفاتی سنگین شکل می‌گیرد و در شرط چهارم، پیش زمینه‌ی روانی ایرانیان برای کار جمعی، یعنی تبعیت و پیروی بدون پرسش و فکر، تامین می‌شود.

این‌ها واقعیت‌هایی است که به شدت به ذوق همه‌ی افراد متوهم می‌خورد، اما هر ایرانی واقع‌گرایی را به خود می‌آورد؛ چرا که در انتهای این واقع بینی سخت و سیاه، روزی، نجات ایران و ایرانی رقم می‌خورد. آیا آماده هستیم که برای تامین این چهار شرط وارد صحنه شویم؟ این پرسشی است که بود و نبود ایران را تعیین خواهد کرد.#

برای حذف ۴۰ تا ۵۰ میلیون نفر از جمعیت خویش، به خاطر قحطی و گرسنگی و بی‌آبی و جنگ آب و مهاجرت‌های اقلیمی و بمباران و کشتار، آماده باشید. امیدوارم و هزاربار امیدوارم که اشتباه کنم، خواهیم دید. فقط فراموش نکنیم که در این شرایط ممکن است بمباران هسته‌ای اسرائیل نیز به تشدید این جریان اضمحلال کشور کمک کند و ایران را به ایرانستان تبدیل کند.

پرسش: آیا راه نجاتی در چشم انداز است؟ بله. اما به چند شرط که همگی نیاز به اراده‌ی آگاهانه دارند:

۱. اپوزیسیون ایرانی، به شکل ناکارآمد کنونی خود، فراموش شود.

۲. رویای دمکراسی و امثال آن، برای چند دهه، کنار گذاشته شود.

۳. مردم ایران آماده‌ی پرداخت هزینه‌های بسیار سنگین برای رهایی خویش از این موقعیت باشند.



خشکیدن سیاست در ایران بی آب

دولت را، با خود همراه داشته، شرایط زیست بوم یک کشور است.

در طول تاریخ، تمامی کشورها و تمدن های نخستین در کنار آب شکل گرفته اند. نمونه ی آن تنوع عظیم تمدن میانرودان (بین النهرین) می باشد. در هر کجای نقشه ی جغرافیا که بنگریم می بینیم که به واسطه ی حضور و استمرار منابع آبی است که کشاورزی، ثابت نشینی و شهرسازی شکل می گیرد و بعد، مدیریت سازمان یافته ی این مجموعه ها دولت را شکل می بخشند و سپس، یک کشور در معنای متعارف شکل می گیرد.

عنصر آب را که از معادله ی بنیانگذاری شهر و کشور و تمدن برداریم، کل معادله حذف می شود. نبود آب یعنی نبود زندگی و به واسطه ی آن، شهر و جمعیت و جامعه و کشور، مصداقی نخواهد داشت.

مورد ایران

ایران از آن روی به عنوان جامعه ی «آب سالار» شناخته شده است که از روز نخست حیات تاریخی خویش تاکنون درگیر آب بوده است. شکل گیری دولت در ایران برای مدیریت آب بوده است. و امروز، آن چه در ایران آغاز شده است و بر اساس هشدارهای بین المللی به سایر مناطق جهان کشیده خواهد شد، مسیر وارونه ی تاریخ است: از فرمول "آب به اضافه ی جمعیت مساوی است با کشور"، به معادله ی "نبود آب به اضافه ی جمعیت مساوی است با محو کشور" در حرکتیم.

در نبود آب، پایه ای ترین عنصر حیات فردی زیر سوال رفته و به واسطه ی آن تشکیل حیات جمعی نیز ناممکن می شود. از آن سوی، یک حیات جمعی از پیش شکل گرفته به واسطه ی وجود منابع آب، با رسیدن به نقطه ی بی آبی، محکوم به پایان یافتن است.

تمامی شواهد حکایت از آن دارد که مشکل «کم آبی» در ایران به سوی بحران «بی آبی» میل کرده است. ورشکستگی آبی به معنای نداشتن عرضه ی کافی برای تقاضاست. میلیون ها ایرانی به زودی با مسئله ی عدم امکان

بیش از یک قرن است که ایرانیان بر آن هستند از دروازه ی سیاست وارد دنیای دموکراسی و مدرنیته شوند. در این مسیر تا به حال دو انقلاب و چندین جنبش اجتماعی به راه انداخته اند، صدها سازمان و حزب تشکیل داده اند و صدها هزار نفر قربانی شده اند. اما هنوز نه از دموکراسی خبری است نه از مدرنیته نهادینه شده در قالب مدنیت شهروندی و رفاه و آزادی. جستجوی چرایی عدم کامیابی ما را به پاسخ هایی متعدد خواهد رساند که از دل هر کدام از آنها، راهکارهایی برای شکستن این بن بست زاده می شود. البته هیچ کدام از این راهکارها نیز تا به حال پاسخ موثری نبوده است. اما در این نوشتار می خواهیم خبر بدی را اعلام داریم: دیگر برای این کار دیر شده است. دیگر، نمی توان ایران را از طریق تغییر سیاسی متحول ساخت.

اما چرا؟

سیاست عرصه ی مدیریت کشور است. به عبارتی، سیاست، مدیریت یک کشور بر اساس توافق میان دولت و ملت است. البته در نظام دموکراسی دولت محصول انتخاب ملت و در نظام های دیکتاتوری، دولت حاصل قهر با ملت است. این دو زاینده ی دو دنیای متفاوت می شوند، اما بحث در این جا آن قدر فراگیر است که هر دو را شامل می شود. در هر دو مقوله ی دموکراسی و دیکتاتوری، کشوری باید باشد که مدیریت آن، تبدیل به مصداق سیاست شود. در نمونه هایی مانند سومالی و یمن، دلیل محو دولت، که نماد سیاست است، در این است که مادیت آن ها به عنوان کشور زیر سوال است. به همین خاطر پدیده ی دولت-ملت در آنها تبلور نمی یابد.

موضوعیت سیاست به این واسطه زیر سوال می رود که پایه هایی که برای عملکرد سیاست لازم است یا محو می شوند و یا آن قدر ضعیف، که دیگر نیازی به مدیریت ندارند یا به طور کلی، نیازی به مدیریت ندارند. یکی از این پایه ها اقتصاد است. با فروپاشی اقتصاد، نیازی به ساختار مدیریت اقتصاد نیز نیست. اما از اقتصاد هم مهمتر، پایه ای که به طور تاریخی حذف سیاست، در قالب

حال حاضر بیش از کسب قدرت سیاسی اهمیت دارد. اما نجات کیفیت و ماهیت سیاست و دگرسازی آن از دیکتاتوری به ديمقراسی نیز، بدون احیای زیست بوم ایران، تصور خامی است.

این که آیا می توان زیست بوم ایران را بدون کسب قدرت سیاسی نجات داد یا خیر، جای پرسش دارد؛ اما این که با کسب قدرت سیاسی می توان زیست بوم ایران را نجات داد، به همان اندازه مشکوک و نامحتمل است.

به این ترتیب باید به این اندیشید که در یک روند گام به گام، نجات زیست بوم ایران سبب نجات سیاست و نجات سیاست موجب نجات کشور شود. هر نیرویی که قادر باشد نخستین مورد را تامین کند، دومی و بالتبع سومی را نیز خواهد داشت.

پایان سیاست در ایران

به پایان دفتر سیاست در ایران رسیده ایم. سردی انتخابات امسال، بیشتر، از این ناخودآگاه جمعی در مورد بیهوده بودن آن برمی خیزد تا از ترکیب کاندیداها. تمرکز ۱۱۶ ساله‌ی بخش مدنی جامعه برای تغییر ایران از طریق تغییر سیاست آن قدر به درازا کشید که در این میان، خانه از بیخ و بن ویران شد و سرزمین ایران خشکید. امروز دیگر نمی توان با ادا و اطوار اپوزیسیونی همچنان به جستجوی راه حل نجات ایران در عرصه‌ی سیاست پرداخت. امروز باید اقلیم ایران را نجات داد و برای این منظور نباید به سیاست دل خوش کرد. آبی از چاه سیاست برای ایران تشنه لب بیرون نخواهد آمد.

نگارنده بر این باورست که باید به فکر ایجاد یک «جبهه‌ی نجات زیست بوم ایران» بود. دیگر به جبهه‌ی سیاسی نیاز نداریم چرا که کردیم و دیدیم که از سیاست کاری ساخته نیست. در «جبهه‌ی نجات زیست بوم ایران» نیاز است به ترکیبی از نیروهای مدنی و تخصصی. نیروهای مدنی یعنی شهروندان فعالی که می خواهند به طور فعال به چالش های کنونی اقلیمی ایران بپردازند و نیروهای تخصصی یعنی کسانی که در این زمینه دانش و تخصص و امکانات دارند. این جبهه باید به طراحی یک استراتژی فراسیاسی پرداخته و تعیین کند که مرحله به مرحله چگونه می خواهد به این مهم بپردازد. بعد باید تدارک نیرو و امکانات آن را دید و اجرای طرح نجات زیست بوم ایران را مدیریت کرد.

تامین حیات فیزیکی خود مواجه خواهند شد. از آن جا که مرحله‌ی مناسب برای مدیریت این موضوع در دهه های گذشته بوده است، به دلیل غیرممکن بودن بازگشت دادن زمان، به نتیجه گیری بدیهی نبود راه حل برای آن می رسیم. بن بست دوبرابری این گونه است: نبود آب و نبود راهکار برای نبود آب.

ناممکن شدن کار:

به طور کلی، مدیریت عبارت است از یافتن و پیاده کردن راه حل برای چالش ها و مشکلات. وقتی مشکلی از قد و قواره‌ی مدیریتی یک مجموعه خارج شود می رسیم به عدم توانایی در یافتن راه حل و یا پیاده کردن راه حل های موجود. در این صورت دیگر بحث مدیریت مورد ندارد و به سوی محو موضوعیت مدیریت، یا در سطح کشوری، محو موضوعیت سیاست پیش می رویم.

با ریزش پایه‌ی زیست بومی یک اقلیم، حیات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن نیز زیر سؤال می رود. اما قربانی اول بحران زیست محیطی در یک کشور همانا سیاست است. با محو سیاست از حیات یک ملت، مملکت دچار بحران کلان مدیریتی می شود، انسجام ملی آن از دست می رود، جنگ داخلی یا همان جنگ آب سر می گیرد و در نهایت، کشور تجزیه و چه بسا نابود می شود.

اینک در ایران ما در آغاز این فرایند سهمگین و تباه ساز هستیم. قدری جلوتر و با حذف عنصر سیاست به عنوان مدیریت متمرکز کشوری، تفاوتی نمی کند که قدرت سیاسی به دست چه فرد یا جریانی بیافتد؛ راست، چپ، ملی گرا، اصلاح طلب، اصول گرا و ... هیچ نیرویی نیست که بتواند در چارچوب ساختارهای کنونی کشور برای این معضل راهکاری بیابد.

براین اساس، می توان به این گمانه زنی دست یافت که «جمهوری اسلامی، آخرین مصداق سیاست در ایران باشد. به عبارت دیگر، با آغاز فروپاشی سیاست در ایران، به دنبال فاجعه‌ی اقلیمی در راه، بعید است که دیگر بتوان چیزی به اسم مجموعه‌ی کشوری مدیریتی یا همان حاکمیت سیاسی متمرکز در ایران برپا ساخت. همان طور که بسیار بعید است بتوان چنین ساختارهایی را دیگر در یمن، سوریه، لیبی، افغانستان، عراق، سودان و سومالی برپا کرد.

با فروپاشی ساختاری سیاست در ایران به سوی محو ایران خواهیم رفت. به همین دلیل، نجات سیاست در ایران در

سازیم. ابتکارهایی مانند تشکیل این «جبهه‌ی نجات زیست بوم ایران» از ایده‌ی اصلی این نظریه برمی‌آید که بر اساس آن برای حل بحران و چالشی، بدون استثناء، راهکار موجود است. اما باید که اراده‌ای برای جستجو و تحقق این راه حل‌های نظری نیز موجود باشد.

امروز ساختار سیاسی با وجود ماهیت دیکتاتوری خود، دیگر حتی قادر به اعمال حاکمیت استبدادی نیز نیست؛ مگر می‌شود استبداد را به مردم بی‌آب و تشنه تحمیل کرد؟ مگر می‌شود که در استان‌های خالی از سکنه با شرایط دشت کویر و کویر لوت کسی را زندانی و اعدام کرد؟

به وضوح مشخص است که دیگر هیچ نیرو یا شخصیت دارای حداقلی از وجدان و عقلانیت حاضر نیست کلید قدرت سیاسی و حکومتی در ایران را، حتی به رایگان و

این جبهه، به واسطه‌ی قدرت تاثیرگذاری خود بر روند نجات حیات زیستی ایران می‌تواند حتی در چشم‌اندازی منطقی و تدریجی قدرت سیاسی را نیز، هر که باشد، وادار به تمکین کند و افسار هدایت به سوی منافع جمعی را بر گردن حاکمیت سیاسی بیاندازد. در این صورت است که حاکمیت، در دست هر نیرویی که باشد، به طور کارکردی در خدمت منافع جامعه قرار می‌گیرد.

می‌بینیم که دیگر پیشنهادهای مقطعی و ناقص نمی‌تواند بن بست عرصه‌ی سیاسی را بگشاید. در همین راستا بود که ضرورت بازگشت به فلسفه برای دیدی فراتر از حوزه‌هایی که در آنها خود را محدود ساخته‌ایم مطرح می‌شود. به این واسطه بود که ما سال گذشته با پیشنهاد نظریه «بی‌نهایت گرایی» بر آن شدید تا راهی برای برون رفت از این فاجعه‌ی بی‌مانند تاریخی را مطرح



نجات ایران، امروز؛ بنای دموکراسی، فردا

- رویای دموکراسی برای مدتی به کنار گذاشته شود.
- مردم آماده بالاترین فداکاری ها و حتی پرداخت هزینه از جان خود باشند.
- از یک رهبر قابل و قدرتمند پیروی کنیم.

دقت کنیم! این چهار اصل، حاصل «قضاوت های ارزشی» نیستند، محصول محاسبات مدیریتی برای کشوری هستند که ممکن است، با قدری غفلت بیشتر، برای همیشه از تاریخ و جغرافیای جهان محو شود. بحث نظری در این جا موردی ندارد، چرا که می دانیم البته که اپوزیسیونی باید باشد، البته که دموکراسی مفید و ارزشمند است، البته که حفظ جان انسان ها و پرهیز از خشونت بهتر است، البته که داشتن یک سیستم رهبری غیرفردی از نظام رهبری تک نفره ارجح است؛ اما، همه این ارزشیابی ها را که در بستر مشخص فروپاشی ساختاری ایران امروز می گذاریم می بینیم که باید با این باورهای ارزش مدار با مصلحت گرایی واقع بینانه برخورد کرد. به همین دلیل، این چهار اصل برای نجات ایران پیشنهاد شده تا در سایه ی تامین بقای ایران زمین بتوانیم به فکر نهادینه کردن نقش اپوزیسیون، استقرار دموکراسی، حفظ جان و کرامت انسان و استقرار رهبری شایسته سالار و چرخشی در آینده باشیم.

برای هرکدام از این موارد استدلال هایی موجود است که به ما کمک خواهند کرد چرایی طرح و پیشنهاد آنها را بهتر بشناسیم. در این نوشتار یکی از موارد حساس چهارگانه ی فوق را که چرایی چشم پوشی موقت از دموکراسی برای سال های سال است باز می کنیم.

بنیان های دموکراسی

دموکراسی به دست نمی آید، ساخته می شود؛ پیدا نمی شود، بنا می شود. کسب دموکراسی یک پروژه ی هدفمند تاریخی است که با ترکیب هوش و همت شهروندان یک کشور در طی یک بازه ی طولانی به پیش برده می شود و با گذر از دهها چالش ذهنی و عینی به سرانجام می رسد و سپس، اگر مراقب آن باشیم، دوام می آورد.

در سینی طلا، از رژیم کنونی تحویل بگیرد، چرا که به فاصله ی کمتر از یک ساعت در مقابل این سؤال مهم قرار می گیرد که، امروز و نه حتی فردا، چگونه و از کجا باید برای این ۲۰۰ شهر دچار تنش آبی، آب آشامیدنی، کشاورزی و صنعتی فراهم کرد.

آری، ریشه های سیاست در ایران خشکیده است، چرا که پایه ی چند هزار ساله ی آن رو به خشکی است. قدرت و حکومت گوارای آنان که جاه طلبند و در رویای آن می دوند، نیروهای خردگرا و مسئولیت پذیر، در این میان، عطای قدرت سیاسی را به لقای امثال رئیسی و مجتبی خامنه ای و ابلهان طماعی مثل آن ها و یا جایگزین های ساده لوح ایشان در اپوزیسیون می بخشند و به طور جدی در صدد بر می آیند که برای معضلات متعدد زیست محیطی کشور راهکارهایی بیابند.

تمایل دادن تلاش های فردی و جمعی ما فعالان سیاسی، مدنی و اجتماعی به سوی محوریت بحران زیست بوم ایران شاید ضروری ترین نماد حضور آگاهی و گذر از کلیشه گرایی تفکر و تحلیل منجمد از شرایط کشور باشد. #

سرانجام یک جنایتکار تحت تعقیب دستگاه کیفری بین المللی به ریاست جمهوری اسلامی ایران رسید. این اتفاق ۱۱۶ سال بعد از به ثمر رسیدن نخستین تلاش های جمعی ایرانیان برای نیل به دموکراسی در قالب جنبش مشروطه در سال ۱۹۰۵ (۱۲۸۴ خورشیدی) بوده است. بیش از یک قرن کوشش و فداکاری آزادیخواهان و رسیدن «قصاب تهران»، یک جنایتکار تحت تعقیب به پست ریاست جمهوری! آیا این نشان دهنده ی بی ثمر بودن مسیری نیست که تا به حال طی کرده ایم؟ باید مسیر را تغییر دهیم.

نگارنده در نوشته ی پیشین خود پیرامون این که چگونه می توان این تغییر مهم را صورت داد عنوان کرد که برای پایین کشیدن رژیم آخوندی و آغاز یک دوران متفاوت نیاز به حرکتی است که چهار شرط دارد:

- بساط نازا و پوچکاری اپوزیسیون کنونی بر چیده شود.

را برای خود بیافرینند. دیکتاتور از طریق سرکوب، ترس و ترور، قدرت خود را از کسب اقتدار توسط صاحبان آن، یعنی شهروندان و جامعه، معاف می‌کند. اگر جامعه این نوع از قدرت را بپذیرد، دیکتاتوری دوام می‌آورد، اگر نپذیرد، دیکتاتوری به بن‌بست می‌رسد. البته که طرد قدرت فاقد اقتدار هزینه دربردارد.

در ایران، جامعه مدنی برای استقرار قدرت مبتنی بر اقتدار تلاش نمی‌کند و صرفاً اعمال قدرت توسط حاکمیت را می‌پذیرد. این ویژگی رفتار جمعی در کشور ما به طور تاریخی رایج بوده و هنوز هم است. دلیل استمرار استبداد

پایه های مقایسه	قدرت	اقتدار
معنی	قدرت به معنای توانایی بالقوه‌ی یک فرد است برای نفوذ بر دیگران و کنترل رفتار آنان.	حق قانونی و رسمی برای صدور فرمان و دستور و اتخاذ تصمیم را اقتدار می‌نامند.
چه هست؟	ویژگی فردی	یک حق رسمی است که به مسئولان مملکتی تفویض می‌شود.
منبع	تبحر و توانایی	موقعیت و جایگاه
سلسله مراتب	تابع سلسله مراتب خاصی نیست. (حساب و کتاب مشخصی ندارد.)	پیرو سلسله مراتب اداری است و از مقررات و قوانین مشخص تبعیت می‌کند.
محل استقرار	شخص	جایگاه اعطاء شده
مشروعیت	خیر	بله

این است که هر قدرتی، در ورای مرجع آن، مورد پذیرش منفعل جامعه قرار می‌گیرد: قدرت زورگویی، قدرت تجاوزگری، قدرت ستمگری و قدرت غارتگری. به همین خاطر است که دیکتاتوری اسلامی برای بیش از چهل و دو سال است پابرجاست. سیرک انتخابات ۱۴۰۰ و تحمیل یک جلد در بالاترین سطح قدرت اجرایی خود نماد بارز نفی نهادینه‌ی اهمیت اقتدار و نمود اهمیت صرف قدرت برای نظام حاکم می‌باشد. وقتی جامعه‌ای از هر قدرتی پیروی کند، صاحبان قدرت نیازی به کسب اقتدار احساس نمی‌کنند و قدرت خویش را بدون هیچ گونه مشروعیت اعمال می‌کنند. در جامعه‌شناسی سیاسی تاریخ ایران این به صورت فرموله شده آمده است که «قدرت در ایران متعلق به کسی است که آن را در اختیار می‌گیرد.» این ویژگی تاریخی که تا همین امروز نیز در اکثریت جامعه‌ی ایران ساری و جاریست خبر از دور بودن ما از استعداد پذیرش دموکراسی دارد.

مثل هر پروژه‌ای، بناسازی دموکراسی در یک کشور، نیاز به یک سری زمینه‌ها دارد که در نبود آنها، زمان، تعداد قیام‌ها و تعدد جنبش‌های مردم آن سرزمین، یا آمار قربانیان آنها در طی این خیزش‌ها نمی‌توانند مشکل را حل کنند. باید همت را با هوش در هم آمیخت. هوش سیاسی ایجاد می‌کند که برای تولید زیرساخت دموکراسی در یک کشور، زمان و دوره‌ی خاصی را به یک کار فکر شده و هدفمند اختصاص دهیم. وقتی زیربنا فراهم شد، به طور طبیعی کار ساختن روبنای دموکراتیک برای جامعه کلید می‌خورد.

این زمینه‌ها متعدّدند و در این جا به چند عنصر، به عنوان جزئیات ضروری و به مثابه پیش زمینه‌های ظهور دموکراسی در یک کشور، اشاره می‌کنیم:

- تمایز بین قدرت و اقتدار
- رعایت حریم خصوصی
- قبول مسئولیت
- تمایل به عدالت

تمایز قدرت و اقتدار

جامعه باید بیاموزد که «قدرت» را از «اقتدار» تفکیک کند. قدرت، «توانایی» برای وادارسازی دیگران به انجام کاریست که می‌خواهیم. اقتدار، اشاره به «حقی» است که فردی به دست می‌آورد تا دیگران را به کار خاصی وادارد. قدرت را می‌توان با هر ابزاری، مانند زور و ترس و دروغ نیز، به دست آورد، اما اقتدار، زاینده‌ی اعطای داوطلبانه‌ی قدرت از جانب کسانی است که قرار است از آن تبعیت کنند. تا وقتی که جامعه قدرت مبتنی بر اقتدار را به عنوان یگانه شکل قابل قبول قدرت در جامعه به رسمیت نشناسد و بنا به ترس یا مصلحت، حاضر به تبعیت از هر نوع قدرتی باشد، استقرار دموکراسی ناممکن می‌شود. جامعه باید بیاموزد که یگانه قدرت قابل احترام، قدرت برخوردار از اقتدار ناشی از اعطای مشروعیت مردمی است. او باید از قدرتی که آن را تایید می‌کند پیروی کند نه از قدرتی که از آن وحشت دارد.

دموکراسی عبارت است از تقسیم قدرت بر مبنای اقتدار. دیکتاتوری عبارت است از تمرکز قدرت بدون اقتدار. اعطای اقتدار یا عدم اعطای اقتدار در انحصار شهروند است؛ این حقی است که هیچ کس نمی‌تواند از او سلب کند، اما مردم باید شرایط مناسب برای بهره‌برداری از این حق

نشان دادن انفعال و بی‌اعتنایی نسبت به هتک مستمر حریم شخصی‌شان، به دیکتاتوری امکان بقاء و دوام را داده‌اند. بدیهی است که شهروندی که حتی در حوزه‌ی خصوصی برای خود حقی قائل نیست به راحتی از حقوق جمعی خویش مانند آزادی بیان، آزادی انتخابات و امثال آن نیز می‌گذرد. تا موقعی که برای دفاع از حریم شخصی خود شهروندان یک جامعه، به طور فردی و جمعی و سازمان یافته، اقدام نکنند هیچ ضرورتی برای تبدیل دیکتاتوری به دمکراسی احساس نخواهد شد. دمکراسی به درد آنها که اهمیت حریم شخصی را نمی‌دانند نمی‌خورد. دمکراسی برای انسان‌هایی است که استقلال شخصیتی را در عمل تجربه کرده‌اند. به همین دلیل جامعه‌ای که عادت دارد به جسم او تعرض شود راه را برای تعرض به حقوقش نیز باز می‌کند. وقتی شاهد ضرب و شتم روزانه‌ی شهروندان توسط نیروهای انتظامی و سرکوبگر گشت و امثال آن هستیم، یعنی جامعه‌ی ایرانی با تعرض جسمی و پایمال سازی حق و حرمت خویش کنار آمده است. چنین جامعه‌ای طلب دمکراسی نمی‌کند.

در دوران گذاری که «دوران تدارک دمکراسی در ایران» نامیدیم و برای شروع آن چهار شرط فوق را برشمردیم، یکی از وظایف حاکمیت، گسترش آموزش‌ها و اقداماتی است که مفهوم حریم شخصی و اهمیت حفظ آن و نیز روش‌های اقدام فردی و جمعی برای حفاظت از آن را میان شهروندان جا می‌اندازد. این کار نیاز به اراده، زمان، طرح و بودجه دارد.

قبول مسئولیت

مسئولیت‌پذیری شهروندان در یک جامعه، شرط لازم برای استقرار دمکراسی است. مسئولیت به معنای انجام کار تعریف شده بر اساس انتظارات تعیین شده است. کسی که کار را به شکل تعریف شده‌ی آن انجام ندهد، یا استانداردهای تعیین شده را رعایت نکند یک فرد مسئولیت‌گریز است. کارکردهای مسئولیت‌گریزی همان آماده‌سازی برای استقرار و تداوم دیکتاتوری است. به طور مثال، تا زمانی که شهروندان قوانین راهنمایی و رانندگی را -که تعیین و آموزش داده شده است- رعایت نمی‌کنند، بی‌نظمی حاکم بر خیابان‌ها، نمادی از آشوب موجود در ذهن و زندگی کل جامعه خواهد بود. دیکتاتوری، برخلاف ظاهر نظم‌طلب خویش، نظام مبتنی بر مسئولیت‌گریزی، آشوب و بی‌نظمی است تا در سایه‌ی

جدول زیر مقایسه‌ی کوتاهی دارد بر آن چه به عنوان تفاوت میان این دو در جریان است:

فراگرفتن تفاوت‌های میان این دو نیاز به کار طولانی فرهنگی، آموزشی و تربیتی دارد و به طور تصادفی تامین نمی‌شود. در دوران گذار از دیکتاتوری به دمکراسی، که به عنوان «دوران تدارک دمکراسی در ایران» از آن یاد خواهیم کرد -و چهار ویژگی آغاز آن را در بالا آوردیم- باید کاری جدی برای گسترش این آموزش و آشناسازی مردم با تمایزات مفاهیم قدرت و اقتدار و ضرورت تفکیک عملی آنها صورت گیرد. این کار البته نیاز به اراده، زمان، طرح و بودجه دارد.

رعایت حریم خصوصی

حریم خصوصی حوزه‌ای است که، به طور معمول و معقول، مدیریت آن بیرون از حوزه‌ی اختیارات حاکمیت قرار می‌گیرد. شهروندان صاحب حریم خصوصی خویش هستند و برای مدیریت آن نیاز به رعایت یک هنجار اجتماعی دارند و بس: عدم هتک حریم خصوصی دیگری. این یعنی آن که مدیریت حریم شخصی به هیچ وجه دولتی و حکومتی نیست. به طور مثال، کسی حق ندارد بداند شما روی اینترنت چه وبسایت‌هایی را دیدن می‌کنید که آن‌ها را فیلتر کند، یا صحبت‌های شما پای تلفن را شنود کند، یا به کتابخانه‌ی شما سر بزند تا ببیند چه می‌خوانید، یا بخواهد بداند چه کانال ماهواره‌ای را نگاه می‌کنید... تا موقعی که شهروندان ندانند مرز حریم خصوصی‌شان کجاست و برای حفظ آن تلاش عملی نکنند دیکتاتوری می‌تواند این حریم را مورد تجاوز سیستماتیک قرار داده و هر آن چه می‌خواهد با آن کند. کارکرد این تجاوز این است که مانع از شکل‌گیری شخصیت اجتماعی مستقل در افراد می‌شود و یک جامعه‌ی متشکل از افرادی که حریم شخصی آنها مورد تجاوز سیستماتیک قرار گرفته است آماده پذیرش بسیاری از هتک حرمت‌ها و حقوق اجتماعی دیگر هم هستند.

محال است در کشوری، بدون درک اهمیت حفظ حریم شخصی نزد شهروندان، چیزی به اسم دمکراسی مستقر شود. دمکراسی، نظام نهادینه‌ی حفاظت از حریم شخصی شهروندان است. در نظام استبدادی دولت هتک حریم شخصی را وظیفه‌ی خود می‌داند و در نظام دمکراتیک دولت مسئولیت حفاظت از حریم شخصی را بر عهده می‌گیرد. دیکتاتوری، نظام نهادینه‌ی دخالت در حریم فردی شهروندان است. مردم ایران با پذیرش، عادی سازی و یا

می‌شود. ترویج فرهنگ مسئولیت‌پذیری نیز نیاز به اراده، زمان، طرح و بودجه دارد.

تمایل به عدالت

تا موقعی که جامعه‌ای اهمیت برخورد عادلانه با انسان‌ها را نیاموزد، رنگ ديمقراسی را به خود نخواهد دید. ديمقراسی، استقرار نهادینه‌ی رفتار عادلانه‌ی شهروندان با هم و برخورد عادلانه‌ی حاکمیت با شهروندان است. از آن سوی، دیکتاتوری عبارت است از نقض عدالت در رفتار شهروندان نسبت به یکدیگر و برخورد ناعادلانه با شهروندان توسط دستگاه حکومتی. این دو، همپای هم به پیش می‌روند و همدیگر را تقویت و حفظ می‌کنند. تصور سنتی ما از این که ظلم را فقط حکومت استبدادی مرتکب می‌شود و جامعه بازتولیدگر انواع ظلم و ستم نیست، تصویری غیرواقعی و خودفریبنده است. ستم حکومتی مکمل ستم شهروندان است.

برقراری ديمقراسی، به رعایت عدالت در سه حوزه نیاز دارد: «عدالت اجتماعی» که به توزیع عادلانه‌ی ثروت‌ها و منابع اشاره دارد؛ «عدالت مجازاتی» که به برخورد عادلانه با اعمال نادرست اعضای جامعه باز می‌گردد، «عدالت مقرراتی» که به حل و فصل عادلانه‌ی اختلافات درون جامعه مربوط می‌شود. در یک نظام ديمقراطیک این سه نوع عدالت به طور تعریف شده و نهادینه باید پیاده شوند. در یک دیکتاتوری، هر سه این‌ها به طور گزینشی، دلخواهی، قبیله‌گرایی، مافیایی، منفعت‌طلبانه و حتی فراقانونی صورت می‌گیرد.

جامعه برای برخورداری از ديمقراسی باید بیاموزد که این سه نوع عدالت را به طور مستمر و پی‌گیر خواستار شود و به طور سازمان‌یافته برای تحقق آن تلاش کند. هر گونه تساهل و چشم‌پوشی و آسان‌گیری در این سه زمینه منجر به تداوم دیکتاتوری خواهد شد. باید عادل و منصف بود و تقاضای عدالت و انصاف داشت. قبول پرداخت مالیات توسط یک ثروتمند حکایت از تلاش او در اجرای عدالت اقتصادی-اجتماعی در جامعه است. فرار از مالیات به معنای ستم بر شهروندانی است که برای برخورداری از رفاه اجتماعی نیاز به منبع مالی ناشی از پرداخت مالیات‌ها دارند. از آن سوی، شهروندان باید بر دریافت منظم و هزینه‌سازی عقلانی درآمدهای مالیاتی نظارت داشته باشند و از دولت در این زمینه حساب پس بگیرند.

آنها بتوانند هر کاری که دلش خواست انجام بدهد. بر همین مبنا نیز دیکتاتور مردمی مسئولیت‌گریز را ترجیح می‌دهد تا او هم در آشوب ساخته و پرداخته‌ی حکومت و جامعه بتواند از زیر بار بدیهی‌ترین مسئولیت‌های خود، مثل تامین آب و برق و نان مردم بگریزد. ديمقراسی اما، در نقطه‌ی مقابل، نظام مبتنی بر مسئولیت‌پذیری است؛ نظم اجتماعی ديمقراطیک محصول فرایندی است که در آن هرکس کاری را که بر عهده گرفته براساس معیارهای مشخص تعیین شده صورت می‌بخشد و تخطی از آن را تحمل نمی‌کند. مسئولیت نیاز به انضباط دارد و فرد منضبط یاد می‌گیرد که کار بر عهده گرفته شده‌ی خود را درست صورت بخشد.

شهروندان مسئولیت‌ناپذیر، حاکمان مسئولیت‌ناپذیر خواهند داشت و حاکمان مسئولیت‌گریز، شهروندان بی مسئولیت تربیت می‌کنند. شهروندان ایرانی، دهه‌هاست، با فرار از مسئولیت‌های بدیهی شهروندی خود، زمینه را برای تقویت و بقای دیکتاتوری اسلامی مسئولیت‌گریز فراهم کرده‌اند. رفتارهایی مانند عدم رعایت نظافت اماکن عمومی، رانندگی آشفته، آسیب‌رسانی به محیط زیست، پرداخت و قبول رشوه، دروغ‌گویی و چاپلوسی برای انجام یک کار عادی اداری، کشیدن چک بی محل، خرید یا فروش اجناس در ورای قیمت‌های متعارف، برخورد نادرست با کودکان و ضعیف‌ترها و هزار و یک عمل دیگر، همگی، حکایت از این دارد که اکثریت مطلق افراد جامعه‌ی ایرانی نمی‌خواهند تابع مسئولیت اخلاقی یا شهروندی خود عمل کنند. این همان جامعه‌ی مطلوب هر نظام استبدادی است و نظام آخوندی، در حد اعلای آن. استبداد با مسئولیت‌گریزی گره خورده است. هرگونه ادعای شایستگی ديمقراسی برای جامعه‌ای که مسئولیت‌پذیری را ساده‌لوحی و مسئولیت‌گریزی را ارزش و نماد موفقیت می‌داند، به یک شوخی تلخ شبیه است.

در دوران گذار، که نام آن را «دوران تدارک ديمقراسی در ایران» گذاشتیم و به چهار شرط ورود به آن اشاره کردیم، می‌بایست اهمیت مسئولیت‌پذیری به شهروندان ایرانی در سطوح مختلف آموزش و پرورش و نیز در رسانه‌ها به صورت گسترده یاد داده شود تا شهروندان اهمیت و ضرورت حیاتی رفتار منضبط مبتنی بر مسئولیت‌پذیری را بیاموزند. حاکمیت خود باید با رفتار درست، انضباطمند و تابع قانون خویش در این عرصه الگو باشد. هرگونه ضدالگویی از سوی حاکمیت به یک الگو در جامعه تبدیل

نسبت به دیگران و رفتار حاکمیت نسبت به خودمان عدالت را به عنوان یک ضرورت به اجرا درآوریم، چگونه می‌توانیم با رویپردازی و گفتاردرمانی به واقعیت پیچیده‌ی دموکراسی در کشورمان دست پیدا کنیم؟ حتی ملت‌هایی مانند عراق و افغانستان که خواستند با توپ و تفنگ و هزینه‌های تریلیون دلاری شکلی سطحی از دموکراسی را برایشان به ارمغان ببرند نتوانستند در کمترین سطحی به آن دست یابند. روی شن روان که نمی‌توان آسمانخراش ساخت.

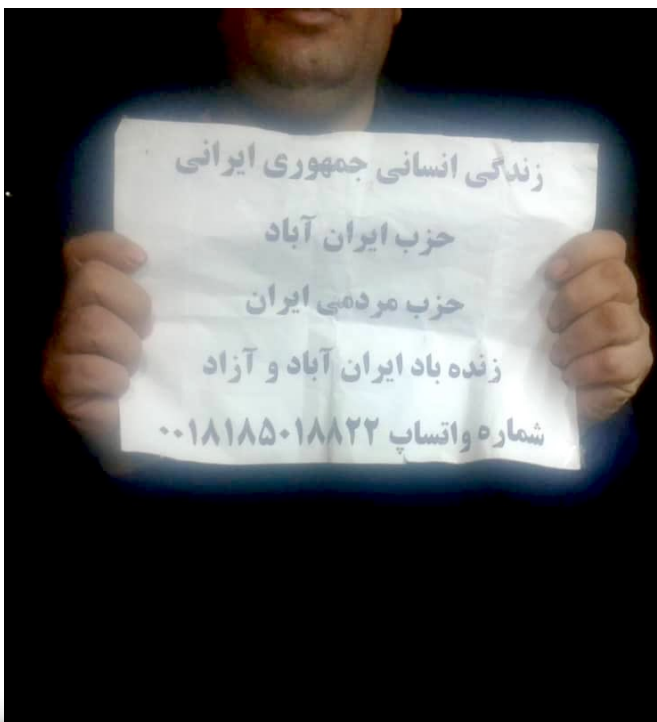
پیشنهاد ما در این میان این است که بیاییم نخست، با یک حرکت مبتنی بر چهار شرط بالا و در کمال واقع‌گرایی، حداقل یک قدم از شرایط تداوم بخشیدن دیکتاتوری مطلق کنونی دور شویم و در نوعی از شرایط «نادمکراسی-نادیکتاتوری» به تولید زیرساخت‌های ضروری برای بناسازی دموکراسی در فردای ایران بپردازیم. دوره‌ای که در آن، با محدود کردن انتظارات خود در زمینه‌ی گذر یک باره و یک شبه از استبداد چند هزارساله و دیکتاتوری مذهبی مسخ‌کننده به دموکراسی بی نظیر حداکثری، می‌توانیم به آموزش‌ها و تجربه‌اندوزی‌های لازم برای استقرار نظامی دموکراتیک بپردازیم. این دوره البته بسیار سخت و پرماجرا و چالش‌برانگیز است و باید به طور دقیق و با ذکر جزئیات مورد بررسی قرار گیرد. این کاریست که در نوشته‌های بعدی انجام خواهد شد.

افرادی که از سر گرسنگی دزدی می‌کنند باید مورد حمایت مالی و خدمات اجتماعی قرار گیرند. قطع کردن دست آنها نماد بارز عدم رعایت عدالت است که شهروندان باید به آن اعتراض کنند، اما نمی‌کنند. جبران خسارت کور کردن چشم یک نفر در طول یک نزاع باید از طریق عذرخواهی، پرداخت خسارت و یا رفتن به زندان یا ترکیبی از این‌ها باشد. بیرون آوردن چشم ضارب نمودی است از برخورد ناعادلانه با او و شهروندانی که به این مجازات تحت عنوان «قصاص» گردن می‌نهند نمی‌توانند متقاضی دموکراسی که نظام رعایت عدالت در مجازات است باشند. عدالت‌جویی فعالانه‌ی شهروندان است که یک ساختار حکومتی را به سمت دموکراسی که شکل مناسب برپاسازی نهادینه‌ی عدالت است هدایت می‌کند.

در دوران گذار، که آن را «دوران تدارک دموکراسی در ایران» نامیدیم و چهار شرط ورود به آن را در بالا آوردیم، می‌بایست اهمیت توجه به عدالت هم در رفتار و هم در مطالبات برای شهروندان توضیح و آموزش داده شود تا بدانند که اگر از عدالت صرف نظر کنند، در یک نظام مبتنی بر بی عدالتی، جز ظلم و ستم و خفقان و سرکوب، یا همان دیکتاتوری، چیزی نصیبشان نمی‌شود. به محض تن دادن به بی عدالتی، آماده‌ی تحمل استبداد می‌شویم. به محض حساس شدن برای اجرای عدالت، شایسته و سزاوار دموکراسی خواهیم بود. این باید به طور فراگیر آموزش داده شود و انجام این مهم و ارائه‌ی این آموزش نیاز به اراده، طرح و بودجه دارد.

نتیجه گیری:

اگر به همین چهار ضرورت پایه‌ای بناسازی دموکراسی بسنده کنیم در می‌یابیم که با نداشتن هیچ یک از این ویژگی‌ها در شکل و سطح مطلوب و ضروری آن، جامعه‌ی امروزی ایران تا کسب دموکراسی فاصله‌ی زیاد دارد و آرزوهای ۱۱۶ ساله‌ی ما از زمان مشروطیت تا به حال چیزی را در این میان عوض نمی‌کند. وقتی نمی‌دانیم که فرق قدرت دارای مشروعیت و قدرت فاقد مشروعیت چیست و اهمیت آن در کجاست؛ وقتی نمی‌دانیم که چرا به هیچ عنوان و در هیچ حد، حریم شخصی ما نباید مورد تجاوز و دست اندازی دولت یا سایر شهروندان قرار گیرد؛ زمانی که نمی‌دانیم بدون حس مسئولیت‌پذیری شهروندی ساختن یک جامعه‌ی قابل مدیریت عقلانی ناممکن است و سرانجام، زمانی که در پی این نیستیم که در رفتار خود



چرا به یک رهبر نیاز داریم

- اپوزیسیون در شکل سنتی خود قادر به تولید راه حل برای بن بست شرایط کنونی نیست.
- دمکراسی رویایی است که به طور بلافصل در جامعه‌ی از هم پاشیده‌ی ایرانی میسر نیست و بهتر است به آینده واگذار شود.
- مردم باید آماده باشند برای نجات کشور خویش، با فداکاری، هزینه‌ی سنگینی را پرداخت کنند.
- برای کار جمعی که لازمه‌ی یک جنبش ملی است نیاز به یک رهبر است که فعالان جامعه بتوانند از وی به شکل بی چون و چرا پیروی کنند.

در پاره‌ای دیگر از نوشته‌ها هر یک از موارد سه گانه‌ی نخست را شکافتیم و توضیح داده‌ایم. در این مقاله به چرایی ضرورت تبعیت از یک رهبر می‌پردازیم.

چرا تبعیت از رهبر؟

ضرورت وارد شدن به یک پیروی بی قید و شرط از رهبر باز می‌گردد به دو امر تاریخی و روانشناختی جامعه‌ی ایران. مورد نخست این که ما در طول تاریخ مبارزات سیاسی خویش «رهبرگرا» بوده‌ایم و کلیه جنبش و قیام و نهضت و انقلاب‌های ما «رهبر محور» بوده‌اند. ما در هیچ موردی نمی‌توانیم ردی از چیزهایی مانند «شورای رهبری» یا امثال آن پیدا کنیم. هر چه بوده یک فرد بوده که، چه در قالب نماد و چه به عنوان فرمانده و مدیر، عمل کرده و کار جمعی ایرانیان را به نتیجه‌ی رسانده است. به همین دلیل، جنبش‌های اعتراضی ایرانیان علیه اشغالگران عرب را به نام بابک و ابومسلم و یعقوب لیث صفاری می‌شناسیم، در نهضت مشروطیت از ستارخان و باقرخان یاد می‌کنیم، جنبش ملی شدن نفت را به نام مصدق گره می‌زنیم و انقلاب سال ۵۷ را با رهبری خمینی به یاد می‌آوریم. در تمام این حرکت‌ها نقش رهبر، به عنوان شاخص حرکت جمع و نماد جنبش مردم ایران، مطرح و برجسته بوده است.

از آن سوی، روانشناسی اجتماعی ایران به دلیل عدم تجربه‌ی منظم کار جمعی، فرد محور و فردمدار است؛

خوش بینی نگارنده در این زمینه وجود لایه‌هایی از جامعه است که برای این کار از استعداد خوبی برخوردارند اما به دلیل نبود فضای مناسب و عدم سازماندهی جمعی نمی‌توانند از این توانمندی‌های فرهنگی و اجتماعی خویش بهره‌برند. در «دوران تدارک دمکراسی در ایران» می‌توانیم این نیروهای اجتماعی را به صورت هدفمند فعال سازیم و به یک کار عظیم ریشه‌ای در حوزه‌های تربیتی، پرورشی، آموزشی و فرهنگی دست بزنیم تا سرانجام یک جامعه‌ی مستعد دمکراسی متعارف را شکل بخشیم.

توصیه این است که در حال حاضر باورمندان به این رویکرد واقع‌گرایانه‌ی هم‌دیگر را بیابند و با یکدیگر برای تامین چهار شرط ضروری عنوان شده در بالا تلاش کنند: بخش منفعل و رویاپرداز اپوزیسیون باید به دست فراموشی سپرده شود، رویای دمکراسی به طور موقت باید کنار گذاشته شود، آماده‌ی پرداخت هزینه‌ی سنگین مبارزه با یک رژیم خشن و جنایتکار شویم و نیز یک رهبر قابل اعتماد بیابیم و در سایه‌ی پیروی از او، توان کار جمعی را بیابیم. انتخاب با ماست. #

رسانه‌های خبری امروز اعلام کردند که «نماینده سروران در مجلس شورای اسلامی، «بزرگترین مشکل» این منطقه را «کمبود آب» عنوان کرد و از بحران آبرسانی حتی با تانکر در نقاط مختلف این شهر خبر داد». اخباری از این دست که فقط اشاره به یکی از صدها مشکل کشورمان دارد، به طور روزانه پیش‌آگهی یک وضعیت فاجعه بار برای ایران عزیزمان را می‌دهند.

در حالی که شرایط ایران به سوی یک وخامت آشکار پیش می‌رود، وظیفه‌ی هر نیروی سیاسی است که هشدارهای لازم را به جامعه ارائه دهد و خود نیز آمادگی‌های لازم را برای عمل در این موقعیت بحران زده به دست آورد. در همین راستا، در مجموعه‌ی مقالات منتشر شده در هفته‌های اخیر، گفتیم که نجات ایران از این فاجعه‌ی مسلم، مشروط به حرکتی گسترده، قاطع و هدفمند از جانب ما ایرانیان است. ملزومات این حرکت را در چهار مورد برشمردیم:

افتاده‌ایم و تا ظهور رهبر، به سوی یک حرکت جمعی نمی‌رویم. دیده شده است که حتی دسته جمعی می‌میریم، اما به طور جمعی برای زنده ماندن حرکت نمی‌کنیم، چنان که در جریان قحطی بزرگ (۱۹۱۷-۱۹۱۹) از هر دو ایرانی یکی از گرسنگی مرد، اما ده نفر ایرانی هم برای پایان دادن به هولوکاست برنامه ریزی شده‌ی ارتش بریتانیا قیام نکردند.

این را نیک می‌دانیم که در بسیاری از جمع‌ها و جوامع، «رهبری» (leadership) مهم است نه رهبر (leader). این از مزایای نهادینه شدن (institutionalization) نقش رهبر است. سیستم رهبری به گونه‌ای طراحی شده است که در نبود یک شخص، شخص دیگری جایگزین شده و نهاد به کار و کارکرد خود ادامه می‌دهد. ملت ایران این روند نهادینه شدن نقش رهبر را نداشته، نیاموخته و تجربه نکرده است؛ پیوسته در قالب توده (mass) عمل کرده و به تجربه آموخته است که در حرکت‌های با خصلت توده وار، به دلیل نبود ساختار و سیستم رهبری، چاره‌ای جز قرار دادن رهبر برای هدایت جمع وجود ندارد.

چگونگی انتخاب رهبر

جامعه‌ی ایران جایگاه «رهبر» (leader) را به کسی به دلیل «کارایی» (efficiency) او اعطاء نمی‌کند. حتی سربزنگاه از رهبران کارآ، مانند مصدق و فاطمی، دفاع هم نمی‌کند. رهبر ملت ایران کسی است که، به زعم او، «قوی» (strong)، قدرتمند (powerful) و نترس (fearless) است؛ و اینها همگی خصوصیات است که ایرانی‌ها در قالب فرد (individual) در خود سراغ ندارند و به همین دلیل، در جستجوی اولین فردی هستند که این خصوصیات خودنداشته را در او پیدا می‌کنند. جمع ایرانی به دنبال فرد خاصی به عنوان رهبر نیست، به دنبال رهبر است.

سالهاست که بسیاری از ایده‌هایی مانند «شورای دموکراتیک» و «رهبری جمعی» به عنوان جایگزینی برای رهبری فردی سنتی یاد می‌کنند. نگارنده نیز خود در سال‌های اخیر و میان ایرانیان همین ایده را مطرح می‌کرد. لیکن وقتی با صداقت، واقع بینی و گشاده‌ذهنی به مرور شرایط عینی و روانی جامعه‌ی ایران می‌پردازیم و عمق پُسروری روح جمعی را می‌سنجیم، در می‌یابیم که این پیشنهاد، فاقد شناخت دقیق بستر جامعه‌شناختی مردم ایران است. این پیشنهادات با تساهل بسیار از کنار این واقعیت

قوم‌گرا و قبیله‌پرست است. انسان ایرانی همزیستی جمعی نمی‌شناسد؛ در اجتماع هم که زندگی می‌کند به مثابه جزیره‌ی خانوادگی زیست می‌کند نه سلول اجتماعی. از همین روی، در پیچ‌های سخت تاریخ خود، که دیگر به عنوان فرد و خانواده و قبیله از او کاری ساخته نیست و نیاز به جنبش وسیع همگانی می‌باشد، به دنبال آنست که کسی را پیدا کند و به او «اقتداء» کند. رهبر برای جامعه‌ی ایرانی فردیست که باید فکر کند، سخن گوید، مسیر تعیین کند و دیگران می‌بایست دنبال کنند. این روانشناسی خاص البته در ملت‌های دیگر، مانند مردم آلمان و ایتالیا نیز که پشت سر هیتلر و موسولینی قرار گرفتند، بوده، تفاوت اما این است که برای بسیاری ملت‌ها این موقعیت «رهبرگرایی» (leaderism) خاص و استثناء بوده است در مورد ما، عام و قاعده؛ برای آنها شکل موقت داشته، برای ما همیشگی بوده است؛ آنها با ورود به مدرنیته و بازیافت مفهوم «انسان مسئول» و «شهروند»، به فهم نقش فرد در کار جمعی نائل شدند و ما پشت دروازه‌های مدرنیته بازماندیم و نتوانستیم خود را، به عنوان شهروند قادر به حرکت جمعی، بازشناسی کنیم. به همین دلیل، حتی در قرن بیست و یکم، هنوز در این روانشناسی جمعی ناخودآگاه گیر



با این پس زمینه، در مورد ایرانیان، باید به رهبر اندیشید نه به رهبری. رهبری یک امر کارکردی است و ایرانیان به کارکرد (function)، کارایی (efficiency) و کارآمدی (effectiveness) و روند و فرایند (process) رهبری که ذات فنی کار هدایت، مدیریت و رهبری است علاقه‌ای ندارند؛ توجه آنها به شور و احساس و فره‌بُد (کاریزما charisma) فردی یک نفر است تا بتواند ضعف‌های فرد فرد جمع آنان را پوشش دهد. باید از یکی خوششان بیاید و نسبت به او حس خوبی داشته باشند، نه برای این که او را می‌شناسند یا می‌دانند که چگونه آدمی است، بلکه برای این که به واسطه‌ی او دیگر خود را ضعیف احساس نمی‌کنند؛ به واسطه‌ی قدرت رهبر، خود را قوی احساس می‌کنند. این که این فرد قادر به رهبری هم باشد یا نه در درجه‌ی چند اهمیت قرار دارد، در درجه‌ی یکم اهمیت این است که او بتواند «رهبر» باشد؛ یعنی آنها بتوانند این صفت را به وی اطلاق کنند و از وجود او برای برون‌رفت از یک شرایط نابسامان بهره‌برند؛ همین که آن فرد قبول کند این نقش را برای آنان ایفاء کند کافیه است. با استقرار نوعی رابطه‌ی مرید و مراد گونه، ایرانیان به حرکت در می‌آیند و قادر به کارهای عظیم جمعی هستند. نتیجه حرکت البته بحث دیگری است.

در این میان، این که من و شما و به ویژه ما روشنفکران تنزه‌طلب و حداکثرگرا (maximalist) این گونه از شکل‌گیری رهبری برای جنبش میان ایرانیان از طریق تعیین رهبر را تایید کنیم یا خیر یک موضوع است، این که بپذیریم این روش، دست به نقد، یگانه راه پیشبرد کار جمعی میان ایرانیان است موضوع دیگری است. ظرفیت بحث در این است که هر جریان سیاسی متشکلی نیز که بخواهد رهبری تشکیلاتی خود را در قالب یک کار جمعی میان ایرانیان مستقر سازد نخست باید تلاش کند یک رهبر را در بین آنان جا بیندازد. اگر رهبر مورد پذیرش قرار گرفت، امکان اعمال رهبری نیز خواهد بود، اما برعکس صادق نیست؛ یعنی نمی‌توانید تشکیلات را جایگزین رهبر کنید. نیاز به یک شخص معین است که در چشم ایرانیان عالی، فوق‌العاده و بی‌نظیر جلوه کند و به واسطه‌ی این پذیرش جمعی، فرد فوق‌بتواند، از طریق یک تشکیلات، جنبش را رهبری کند. در این جا بحث واقع‌گرایی و عوام‌فریبی را باید تفکیک کرد.

فراموش نکنیم که در سال ۱۳۵۷ کسی شبکه‌ی سازمان یافته‌ی روحانیت و بازار را به عنوان تشکیلات رهبری

عبور می‌کنند که جایگزین سازی نهاد با فرد، برای امر رهبری، مستلزم وجود یک فرهنگ است، فرهنگی که در ایران نبوده و در حال حاضر هم نیست. این به تاریخ استبداد زده‌ی ما بازمی‌گردد و جنس فاسد و نازل طبقه‌ی حاکم آن در طی قرن‌های پیاپی. مثلث در حال حرکت استبدادسالاری، استبدادپذیری و استبدادمنشی سطوح خرد و کلان جامعه‌ی ایران را درنور دیده و خود را به طور منظم و فزاینده بازتولید کرده و می‌کند. هر حرکت بنیادین و نهادینه‌ی جمعی که در جستجوی فرافردگرایی باشد نمی‌تواند مستقر شود مگر بر بستر ارزش دهی به جان و کرامت انسان و فراموش نکنیم که «مقام انسان»، غایب بزرگ تاریخ ایران است.

تاریخ ما، به جای ارزش‌دهی به جان انسان، به ضدیت با انسان ارزش بخشیده است و در طی قرن‌ها تا همین حالا آن را در دستور کار تمام حاکمیت‌های استبدادی داشته‌ایم. نتیجه‌ی این استمرار انسان‌ستیزی نهادینه تولید جامعه‌ای است که بُن‌مایه‌ی اجتماعی-روانی لازم برای کار جمعی و دمکراتیک را ندارد. در ورای استثناها، انسان ایرانی یا ستم‌دیده است یا ستمگر، یا غارت شده است یا غارتگر، یا مظلوم است یا ظالم، یا قربانی است یا جلاد. ما فرصت ایفای نقش بینابین و سالم و عقلانی بین اینها را نداشته‌ایم تا بیاموزیم و به واسطه‌ی این آموزش و درونی‌سازی، قادر به کار جمعی باشیم که محور آن، رعایت حق فرد باشد.

جامعه‌ی ایرانی، به دلیل احساس‌زدگی، هیجان‌زدگی، شور‌محوری و عقل‌گریزی، نمی‌تواند پدیده‌ای به اسم «رهبری جمعی» را شکل بخشیده و پذیرا باشد. نمی‌تواند جمعی تشکیل دهد که وظیفه‌ی رهبری را برعهده گیرد. این کار حتی در اپوزیسیون و میان سیاسی‌کاران حرفه‌ای ما نیز ناممکن بوده است. هر جمعی که تشکیل می‌دهد شکننده، موقتی و ناکارآمد است. در واقع، اعضای آن جمع، به عنوان اعضای برخاسته از یک جامعه‌ی عصبی و سرخورده، توان تحمل دیگری را ندارند. اما همین افراد می‌توانند توان تحمل مشترک فقط یک نفر را داشته باشند؛ چرا که همگی آن یک نفر را عزیز می‌دارند و به واسطه‌ی احساس مورد اشتراکی که به او دارند، از این یک نفر، به شرط آن که یک‌کش عنوان «رهبر» باشد، پیروی کنند. در این میان آن چه آن یک نفر می‌کند چندان مهم نیست، آن چه یک نفر در ذهن آنها تجلی می‌کند مهم است.

مسئولیت رهبری و مدیریتی جنبش را بر عهده گیرند و امثال آن. هیچ کدام از این گزاره‌ها سبب شکل‌گیری انگیزه برای کمترین حرکت مهم و گسترده‌ای میان مردم ایران نمی‌شود، حتی اگر گرسنگی و فقر را ساعت به ساعت تجربه کنند؛ تا وقتی برای آنها یک رهبر تعیین نکنید و به واسطه‌ی برخی از قابلیت‌های واقعی یا فرضی او، اطاعت بی‌چون و چرای آنها را برنیاگزید، حرکت نخواهند کرد. خودکشی می‌کنند اما قیام نمی‌کنند؛ همدیگر را می‌کشند اما انقلاب نمی‌کنند؛ از گرسنگی تلف می‌شوند، اما به پا نمی‌خیزند. از آن سوی، حتی وقتی شکمشان سیر باشد و از رفاه و آسایش نسبی برخوردار باشند، مانند سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ خورشیدی، با قرار دادن یک رهبر و برانگیختن حس پیروی کامل از او می‌توانید آنها را به انقلابی غیرضروری وادار کنید که سبب غافلگیری جهان و تاریخ و بشریت شود. مردم ایران، به محض یافتن رهبر، قادر به کارهایی بزرگ هستند.

آری، بدون «رهبر» نمی‌توانید ملت ایران را برای هیچ حرکت جمعی مهمی دعوت و رهبری کنید، حتی اگر برای این منظور بهترین استراتژی‌ها، قدرتمندترین تشکله‌ها و زبده‌ترین افراد را در اختیار داشته باشید. به واسطه‌ی همه‌ی این‌ها نیست که ایرانی‌ها به صحنه‌ی مبارزه می‌آیند، به واسطه وجود رهبر است؛ یک نفر که بتواند از او چشم‌پسته پیروی کنند و بی‌چون و چرای آن چه را وی می‌گوید عمل کنند.

به کارگیری این قاعده‌ی روانشناسی اجتماعی در کار سیاسی و برانگیختن جنبش‌های اجتماعی البته هرگز بدون هزینه‌های حتمی یا ریسک احتمالی نیست.

خطرات این عادت تاریخی:

رهبری فردی یک تیغ دو دم است؛ می‌تواند سرنوشت جمعی مردم ایران را تابع اراده‌ی یک فرد کند و اگر آن فرد، مستبد و دزد و خودخواه از آب درآید، آینده‌ی مردم را مخدوش کند. اما در عین حال، جز این چاره‌ای نداریم و در حال حاضر، که در تیرماه ۱۴۰۰ هستیم، هنوز همین فرمول است که به عنوان یگانه فرمول کشاندن ایرانیان به پای یک کار جمعی عمل می‌کند. بدیهی است که اگر دیرتر و دورتر، رشد فرهنگی و اجتماعی جامعه به مراحل بالاتری برسد، در آینده می‌توانیم شاهد الگوهای دیگری از کار جمعی بر مبنای رهبری غیرفردی و تشکیلاتی باشیم، اما از آن نقطه بسیار دور هستیم. آن چه امروز نیاز است این

انقلاب‌پذیرفت، فرد روح‌الله خمینی را به عنوان رهبر پذیرفت. خمینی البته از طریق این شبکه و با حمایت و پشتیبانی خارجی انقلاب را رهبری کرد، اما مردم نمی‌دانستند چه جریان و تشکیلاتی به طور عملی انقلاب را رهبری می‌کند، برایشان اهمیتی هم نداشت، آنها خمینی را می‌شناختند، عکس او را در ماه می‌دیدند، برایش سرود «جان به فدایت» می‌خواندند، و هر چه را این شبکه‌ی رهبری کننده از جانب او ارائه می‌داد مورد اطاعت و پیروی قرار می‌دادند. پیام خمینی از جانب رادیو بی‌بی‌سی و رادیو اسرائیل، یعنی از جانب رادیوهای کشورهای دشمن رشد و ترقی ایران ابلاغ می‌شد، اما در این میان مردم از خود نمی‌پرسیدند که چرا رادیوی دولت‌های غارتگر و توطئه‌گر بریتانیا و اسرائیل این پیام رهبر را منتشر می‌کنند، برایشان پیام آن فرد بخصوص مهم بود نه ابزار و رسانه‌ای که آن پیام را در اختیارشان می‌گذاشت. چون تمرکزشان روی پیروی بی‌چون و چرای بی‌پرسش از رهبر بود، توانستند انقلاب کنند و یک نظام قدرتمند را سرنگون کنند. در نبود خمینی، به عنوان رهبر، انقلاب سال ۵۷ کمترین شانس موفقیتی نداشت؛ هم چنان که در نبود دکتر مصدق، نهضت ملی شدن نفت شکل نمی‌گرفت.

به همین دلیل، در شرایط کنونی نیز اگر جریانی مدعی است که می‌خواهد با یک حرکت مردمی ایران ویران را نجات دهد، می‌تواند طرح و نقشه‌ی بسیار برای انجام آن داشته باشد، اما در این میان، نقش یک نفر، به عنوان «رهبر» را نباید از یاد برد، چرا که با چنین غفلتی، تمام اقدامات دیگر آن تشکیلات نیز ره به جایی نخواهد برد. باز تکرار می‌کنیم که وجود یک تشکیلات برای رهبری البته که ضروری و لازم است، اما افکار احساس‌گرای مردم به «رهبری» نیاز ندارد، به «رهبر» احتیاج دارد. رهبر را که یافتند رهبری را هم می‌پذیرند. آن چه حرکت و قیام می‌طلبد البته، رهبری است، اما ایرانیان نخست می‌خواهند بدانند «رهبر کیست». وقتی رهبر تعیین تکلیف شد، کار رهبری میسر می‌شود. رهبر لوکوموتیو قطار جنبش اجتماعی در ایران است نه رهبری.

به عبارت ساده‌تر، اگر می‌خواهید ایرانیان انگیزه‌ی شرکت در یک قیام یا انقلاب را بیابند، به دنبال آن نباشید که ضرورت حرکت را برای آنها توضیح دهید، از بدبختی‌ها و بیچارگی‌ها و خطراتی که متوجه کشور است بگویید، از اهمیت وجود احزاب و سازمان‌های سیاسی برای پیشبرد جنبش سخن برانید، یا آنها را دعوت کنید که خودشان

- حوصله‌ی بحث منطقی و مستدل برای روشن شدن این که حق با کدام طرف است را نداریم،
- به همدیگر گوش نمی‌دهیم،
- نمی‌توانیم خشم و هیجان را مهار کنیم،
- احساساتمان بر عقل مان غلبه می‌کند،
- پرخاشگر هستیم و احترام همدیگر را رعایت نمی‌کنیم،
- برای وجود و عقیده‌ی دیگری اهمیت و ارزش قائل نیستیم،
- حذف گرا هستیم و تحمل حضور غیر و دگراندیش در جمع را نداریم، در قضاوت اختلاف‌ها همه‌ی حق را به طور کامل به یک طرف می‌دهیم و جانب عدالت را در یک فضای غلیظ احساسی رعایت نمی‌کنیم...

همه‌ی این ویژگی‌ها سبب می‌شود که هرگونه کار جمعی، که قرار است تابع منطق طبیعی کار مشترک باشد، برای ما ایرانی‌ها غیر قابل انجام می‌شود. به عبارت دیگر، نمی‌توانیم جمع‌های دارای قواعد تعریف شده و مجهز به خصلت سیستموار، با نوعی از مدیریت خودکفای مبتنی بر آن قواعد، برپا کنیم و یا تداوم ببخشیم. به همین دلیل، یا باید یک نفر باشد که همه، بدون بحث، از او پیروی کنیم، یا نمی‌توانیم بر اساس مشورت و رای گیری و توافق و تفاهم، کار جمعی منظم و پایدار انجام دهیم و به طور جدا و مجزا و پراکنده سیر نابودی جمعی خود را طی می‌کنیم.

تاریخ ثابت کرده است که اکثریت مطلق جمع‌هایی که ما ایرانیان تشکیل می‌دهیم موقتی و شکننده و ناپایدار است. سرعت و شانس بروز دعوا و مرافعه در آن به مراتب بیشتر از صلح و تفاهم و همکاری است. از همین روی، به آسانی و در یک بازه‌ی کوتاه، به سوی انشعاب و جدایی و برهم زدن جمع یا ترک آن می‌رویم. صدها تجربه‌ی مشخص در طول این چهل سال گذشته در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و مدنی داریم که یک پیام مشترک دارند: تا وقتی یک نفر آن بالا نباشد که همگی بی چون و چرا از او تبعیت کنیم، نمی‌توانیم کار جمعی انجام دهیم. این حداقل در مورد کارهای با مقیاس بزرگ و میلیونی و ملی به طور بدیهی صادق است.

نگارنده آگاه است که این حرف‌ها البته بوی استبداد و خودکامگی و تک‌سالاری می‌دهد و به مذاق ما ایرانی‌ها، که حالا از طریق اینترنت و ماهواره و دانشگاه، یا حضور

که یک رهبر پیدا کنیم تا توده‌ها بتوانند با تکیه بر روانشناسی اجتماعی استبداد زده‌ی رهبرمحور تاریخی خود از او تبعیت بی چون و چرا کنند.



این بی چون و چرا بودن را بیش از آن چه از حیث ارزشی قضاوت کنیم، از نظر فنی مد نظر قرار دهیم. یکی از ویژگی‌های دمکراسی، مدیریت عقلانی اختلاف هاست. به طور کلی، رشد این خصوصیت در اعضای یک ملت است که زمینه‌ی بروز دمکراسی را فراهم می‌کند. یعنی اعضای یک جامعه یاد می‌گیرند هنگام اختلاف نظر، اختلاف رای و اختلاف سلیقه، راه عقلانی و مناسبی برای حل تفاوت‌ها و ادامه‌ی همکاری میان خود پیدا کنند و به این واسطه قادر می‌شوند ملزومات دیگر دمکراسی را، در روند کار جمعی پایدار، تدارک ببینند. برخورد عقلانی سبب می‌شود که دآوری‌هایی که میان طرفین اختلاف صورت می‌گیرد از عدالت برخوردار بوده و رضایت طرفین را جلب و به همین دلیل، امکان تداوم کار طرف‌های دارای تفاوت یا تضاد رای و نگاه امکان پذیر شود. در سایه‌ی این تداوم، روش‌های کارآمدتری برای کاهش اختلافات یا مدیریت بهتر آنها یافت و مستقر می‌شود.

در باره‌ی ما ایرانیان

- ظرفیت حل و فصل مسالمت آمیز اختلاف نظرها هنوز در اکثریت مطلق مان رشد نکرده است،
- تحمل مخالف را نداریم،

و چرا کنیم دقیق تر و با وسواس بیشتر باشیم. یعنی رفتار و کردار فرد را بیشتر از گفتار او مد نظر داشته باشیم و ببینیم آیا پتانسیل این فرد برای تبدیل شدن به یک عنصر مستبد چقدر است. اگر بالاست، پشت سر او نرویم؛ اگر پایین است وی را از سر مصلحت بپذیریم. مقوله‌ی «مستبد منورالفکر» (enlightened despot) را در این زمینه مد نظر داشته باشیم. باید دید انتخاب‌ها چقدر و کدام است. ایده آل‌گرا، حداکثرگرا و مطلق‌بین نباشیم، چرا که ره به جایی نمی‌برد.

نکته‌ی دیگر این که در ورای پذیرش واقعیت ضرورت رهبر فردی برای حرکت جمعی میان ایرانیان، به فکر مکانیزم‌هایی باشیم که بتواند شانس و جای مانور کمی برای انحراف رهبر باقی بگذارد؛ یعنی دست و پای او را تا حد امکان ببندد تا مبادا بخواهد از مسیر عقلانی و اخلاقی آرمان مندرج در حرکت براندازی رژیم استبدادی کنونی تخطی کند. بدیهی است که تقویت خصلت نهادینه و مشارکت گسترده‌ی نخبگان در شکل دهی به ساختار رهبری زیر نظر رهبر در این زمینه ضروری است. این با حضور و بود ماست که جایی برای یکایک ما در کنار رهبر شکل می‌گیرد تا ضمن پیروی ضروری از وی، زیاده روی‌های غیر ضروری او را مانع شویم.

نتیجه گیری:

جان کلام این که هنوز گرفتار وجوه منفی تاریخ روانشناسی جمعی ایرانیان هستیم و الگوهای مدرن رهبری برای جامعه‌ای که هرگز تجربه‌ی تاریخی مدرنیته را نداشته و عقلانیت را به صورت نهادینه در خود ندیده است به کار نمی‌آید. هنوز در شرایطی هستیم که برای کشاندن ایرانیان به یک کار جمعی باید یک رهبر مستقر شود تا آنها بتوانند بی چون و چرا از او تبعیت و پیروی کنند و به حرکت درآیند؛ حرکتی که بدون آن، نابودیشان را حتمی می‌سازد. میزان شرطی شدن مردم ایران به ظهور یک رهبر کاریزماتیک و قابل پیروی بی بحث و پرسش از او،

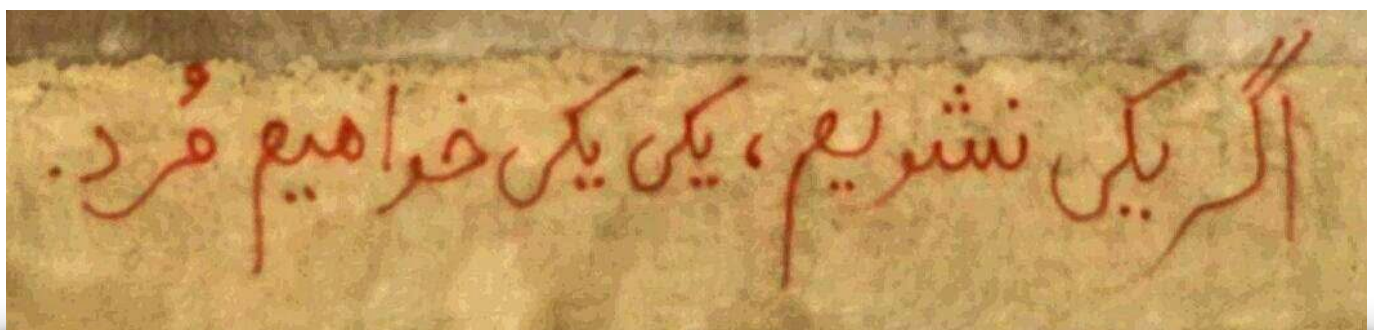
میلیونی در خارج از کشور، با الگوهای دیگری از کنش جمعی آشنا شده‌ایم، خوش نمی‌آید؛ اما باید دانست، داشتن اطلاعات از یک الگوی متفاوت یک چیز است، توانایی در تحقق و انجام آن چیز دیگری است. ایرانیان دانشگاه‌رفته و باسواد ما البته که مطلب زیاد می‌دانند اما توانایی عمل کردن به آنها را ندارند؛ به همین دلیل، به صورت جزیره‌های پراکنده فعالیت می‌کنند ولی قادر به بهم پیوستن و نجات سرزمین خود از نابودی حتمی نیستند. تجربه‌ی عملی من و همکاران در زمینه‌ی کار تشکیلاتی مشترک با سایرین، در طول بیش از ده سال تلاش، به خوبی ناکارآمد بودن آن را مسجل ساخت.

حالا هم باز می‌توانیم سال‌های سال بنشینیم و به صحبت نخبگان درباره‌ی «رهبری جمعی» و یا «مدیریت دموکراتیک» گوش فرادهیم، اما مشکل را حل نمی‌کنیم. تبعیت از یک فرد، ریشه‌ی چند هزارساله در تاریخ و پایه‌های مستحکم در روابط خانوادگی و کاری و اجتماعی و ریشه‌های خودآگاه و ناخودآگاه در روان فردی و روح جمعی ایرانیان دارد. مدل‌های خوش آب و رنگ روشنفکری ما برای آینده است، آن هم به شرط دستیابی تدریجی به یک دموکراسی متعارف و حفظ و نگهداری آن برای دهه‌ها و چه بسا سده‌ها؛ دموکراسی و رهبری دموکراتیک نسخه‌ی کارآمد امروز جامعه‌ی ایران نیست. نسخه‌ی مفید برای شرایط فعلی، شوربختانه، همان پیروی بی چون و چرای همگان از یک فرد به عنوان رهبر است.

در این میان البته عقل و تجربه ایجاب می‌کنند که جانب احتیاط را رعایت کنیم.

مکانیزم‌های مراقب:

شاید بتوان گفت، تنها فیلتر تصفیه کننده‌ای که بر سر این روند یافتن رهبر می‌توانیم قرار دهیم تا یک خمینی یا هیولایی مشابه از آن بیرون نیاید این است که در انتخاب فردی که می‌خواهیم، به عنوان رهبر، از او تبعیت بی چون



کشوری ویران در انتظار رهبر مردم ایران

خواهیم رفت و بعد از آن هم ایران توسط بمباران‌های گسترده شخم زده شده، به یک کشور تجزیه شده‌ی ویران تبدیل گشته و هرگز شانس برای بقا نخواهد داشت. پایان داستان.

در این شرایط، انفعال مردم عادت کرده به فقر و رنج و ستم از یک سو و ناتوانی بارز اپوزیسیون در ارائه‌ی راهکارهای عملی و مشخص از سوی دیگر، سبب می‌شود که باور داریم هستند ملت‌هایی که خود را به خواب می‌زنند تا در خواب مصنوعی سرشان را ببرند. بدیهی است که هنوز هستند کسانی که باور دارند مردم ایران سرانجام به پا خواهند خاست و شر این رژیم را خواهند کرد؛ اما نظر آنها تا چه حد با واقعیت انطباق دارد؟

یک شکاف عظیم میان روانشناسی جمعی ایرانیان داخل کشور و تصورگری سیاسی ایرانیان خارج از کشور مشهود است. در حالی که اپوزیسیون مردم را در پیامی آرمان‌گرایانه و نظری به مقاومت دعوت می‌کند، عنصری که به طور مادی در اکثریت مطلق مردم درونی شده باور به ضعیف بودن است. بخش عظیمی از ایرانیان داخل کشور پذیرفته‌اند که ناتوان هستند و کاری از دستشان برنمی‌آید. اپوزیسیون قادر نبوده این باور منفی و مخرب را شناسایی و برای رفع آن راه حلی ارائه دهد. در نتیجه، با وجود آن که وضع به سوی یک فاجعه‌ی تاریخی حرکت می‌کند، هموطنانمان در نزاع‌های روزانه برای بقای فردی و خانوادگی خویش به سر می‌برند.

چارچوب نظری موقعیت کنونی:

در نوشته‌های قبلی خود آورده بودیم که در هرکشوری، وجود دیکتاتوری یا دموکراسی در گرو یکی از ترکیب‌های زیر است:

- دولت قوی - ملت ضعیف (دیکتاتوری)
- دولت ضعیف - ملت قوی (حرکت به سوی دموکراسی)
- دولت قوی - ملت قوی (دموکراسی)
- دولت ضعیف - ملت ضعیف (آشوب و فاجعه)

در شرایط کنونی، به قدری بدیهی است که می‌توان گفت در نبود رهبر، ایرانی‌ها حاضرند بدون حرکتی مهم، در انفعال، ناباور، مسیر مشهود سقوط و اضمحلال را طی کنند. تالی فاسدهای این مدل رهبری بسیار است اما نبود رهبر، معادل نبود جنبش جمعی و نبود جنبش جمعی نجات‌بخش معادل نابودی ایران است.

به همین خاطر، باید تعارف و خجالت و ادا و اطوارهای روشنفکریمان را در کمال صداقت، احتیاط و واقع‌گرایی کنار بگذاریم و به دنبال آن باشیم که، مسئولانه، از میان انتخاب‌های موجود، بهترین را به عنوان رهبر برای جنبش نجات ایران قرار داده و همگی، بی‌چون و چرا و البته، تکرار می‌کنیم، با در نظر گرفتن نکات احتیاطی که در بالا آمد، از او پیروی کنیم تا بتوانیم کشور را از انقراض برنامه‌ریزی شده توسط رژیم کنونی و دشمنان بیگانه نجات دهیم. ایکاش انتخاب دیگری هم بود که نگارنده می‌دانست و خوشا به حال آنان که آن را می‌دانند و سراغ دارند. #

داستان ایران در حال حاضر چنین خلاصه می‌شود:

در شرایطی که بی‌آبی و بی‌برقی و بیماری و بیکاری و فقر سرپای دهها میلیون ایرانی را گرفته است و مردم خوزستان شاهد قیام تشنه‌لبان خود هستند، در دیداری که برخی اقتصاددانان داخل کشور با ابراهیم رئیسی، رئیس جمهور آینده‌ی نظام داشته‌اند اعلام کرده‌اند که کشور به سوی یک «تورم شدید و غیرقابل کنترل» در حال حرکت است. اقتصادی که قرار بود با احیای برجام جان بگیرد، اما مذاکرات وین هم تا اطلاع ثانوی تعطیل شده است. در این فاصله، رژیم به گسترش فعالیت‌های اتمی خویش و برای بخشی از آن، بدون نظارت آژانس بین‌المللی انرژی اتمی - سخت مشغول است. این فعالیت‌ها که به طور نظری ممکن است سبب نزدیک شدن رژیم به ساخت بمب اتمی شود، مطلوب اسرائیل نیست و به همین دلیل تدارکات نظامی و سیاسی لازم برای حمله به تاسیسات اتمی ایران در دستور کار این دولت قرار گرفته است. با انجام این حمله و پاسخ رژیم، به سوی یک جنگ منطقه‌ای با حضور آمریکا

ترکیب سیاسی کنونی هرگز راهی برای بازسازی آنها وجود نخواهد داشت. بنابراین، بازگشت به فرمول «دولت قوی-ملت ضعیف» و بازسازی دیکتاتوری آخوندی منتفی است.

از سوی دیگر، علائم کافی مبنی بر این که مردم درصددند با تقویت خویش موقعیت را به نفع مطالباتشان تغییر دهند در دست نیست. حتی اعتراضات قابل توجه کارگران پیمانی -و تا حدی رسمی- حوزه‌ی نفت و گاز و پتروشیمی، نتوانست انعکاس لازم را میان بیش از ۱۰ میلیون کارگر حوزه‌های دیگر، که همگی در فقر و گرسنگی به سر می‌برند، برانگیزد. اعتراضات صنفی و معیشتی و کم‌آبی و امثال آن نیز گسترش و پیوند ملی پیدا نکرده است. بسیاری



از قشرهای مردم با تکیه بر نکته‌ای که در بالا اشاره شد، یعنی درونی کردن باور به ضعف و ناتوانی خویش- در صدد نیستند که سرانجام به فرمول «دولت ضعیف-ملت قوی» برسیم؛ به همین خاطر تحول به سوی این موقعیت هنوز ناممکن به نظر می‌رسد.

با تلقی این دو موقعیت بالقوه، به عنوان ناشدنی و ناممکن، به طور منطقی به ادامه و گسترش موقعیت بالفعل کنونی می‌رسیم، یعنی «دولت ضعیف-ملت ضعیف». این فرمول هم در هر کجای جهان که مستقر شده و دوام آورده است جز آشوب و فروپاشی و جنگ داخلی چیزی به همراه نداشته است.

ما در ایران به صورت بلافصل از فرمول «دولت قوی-ملت ضعیف» به سوی «دولت ضعیف-ملت ضعیف» در حرکت هستیم و به همین دلیل از دیکتاتوری به سوی از هم‌پاشی و فاجعه حرکت می‌کنیم. در این شرایط، که مشابه موقعیت دولت‌های ونزوئلا، سومالی، لبنان، سودان و امثال آن می‌باشد، به طور نظری، سه مسیر تحول وجود دارد:

۱. از حالت «دولت ضعیف-ملت ضعیف» به سوی «دولت ضعیف-ملت قوی» برویم و این موقعیت، مسیر استقرار تدریجی دمکراسی در ایران را باز خواهد کرد.

۲. از حالت «دولت ضعیف-ملت ضعیف» به سوی «دولت قوی-ملت ضعیف» برگردیم و دیکتاتوری چهل و دو ساله بازسازی شده و به بقای خود ادامه می‌دهد.

۳. همین حالت «دولت ضعیف-ملت ضعیف» آن قدر ادامه یابد که کشور در آشوب و جنگ داخلی و تجزیه فرو رفته و نابودی تاریخی خود را می‌بیند.

در حال حاضر در ایران موقعیت سوم است که سایه افکنده و معادله‌ی «دولت ضعیف-ملت ضعیف» برقرار می‌باشد. به همین خاطر، کشورهایمانند اسرائیل دریافته‌اند که این بهترین فرصت است تا ضربه‌ی نهایی خود را به ایران وارد کرده و آن را به سوی محو تمامیت ارضی و پایان بخشیدن به وحدت ملی آن به پیش برند. آنها برای این منظور در تدارک هجوم نظامی و سیاسی هستند و عده‌ای اسرائیل پرست فارسی‌زبان نیز با نامه‌نگاری به نخست‌وزیر صهیونیست این کشور و تدارک یک سفر نمایشی به تل‌آویو در حال جا انداختن روانی-تبلیغاتی این نکته هستند که حمله‌ی نظامی رژیم جنگ طلب اسرائیل به ایران، خواست حداقل ۱۰۰ میلیون نفر از کل جمعیت ۹۰ میلیون ایرانی داخل و خارج از کشور است!

در این میان، رژیم ورشکسته‌ی آخوندی سعی دارد به هر شکل که شده خود را به موقعیت قبلی «دولت قوی-ملت ضعیف» بازگرداند و بقای خود را زیر سایه‌ی خاندان خامنه‌ای تداوم بخشد. روی کار آوردن سه جنایتکار معروف بین‌المللی در رأس سه قوه، ابقای سی‌ساله‌ی احمد جنتی ۹۴ ساله در ریاست شورای نگهبان، بسترسازی جانشینی مجتبی خامنه‌ای و توافق با طالبان برای طالبانیزه کردن حکومت در ایران بخش‌های تاکتیکی استراتژی فوق می‌باشند. محاسبه‌ی آنها البته در جایی غلط از آب در می‌آید که زیرساخت‌های مادی کشور را ویران کرده‌اند و با

سازید که رهبر انتخابی شما خوب و مناسب است و برای او، به طور فعال و موثر، تبلیغ کنید. پیشنهادها و سلیقه‌ها در این عرصه متفاوت و متعدد خواهد بود، اما آن فردی به عنوان رهبر مطرح خواهد شد که جدی‌ترین و کوشاترین تبلیغگران را با خود داشته باشد. رهبر کسی خواهد بود که باورمندترین افراد را با خود به همراه داشته باشد.

با شکل‌گیری جایگاه یک رهبر، گرایش روانشناختی-تاریخی ایرانیان، برای پیروی از او و دنبال کردن وی، فعال خواهد شد. بیخ روانی ترس و انفعال با گرمای حضور رهبر آب خواهد شد و ایرانیان منتظر و ناامید به شهروندان فعال و امیدوار تبدیل خواهند گشت. با توجه به آماده بودن بستر عمومی جامعه، به محض آن که جمعی کوچک از مردم پا به صحنه بگذارند می‌توانند آغازگر یک حرکت همگانی بزرگ باشند. چرا؟ زیرا که رهبر دارند و از این روی که رهبر دارند می‌توانند کارجمعی و منظم انجام دهند.

دیگر شرح حادثه را در مقاله‌ها و برنامه‌های رسانه‌ای توضیح دادن کافی نیست. درد را همه می‌شناسند و منتظر درمان هستند. درمان، به زعم نگارنده، در یافتن یک رهبر است که ایرانیان بی باور و پراکنده را دور خود جمع کرده و به آنها امیدواری و توانمندی بدهد.

این پیشنهاد من است و البته که هر فرمول غیرکلیشه‌ای و موثر دیگر را باید مورد توجه قرار داد. انتخاب با ماست. #

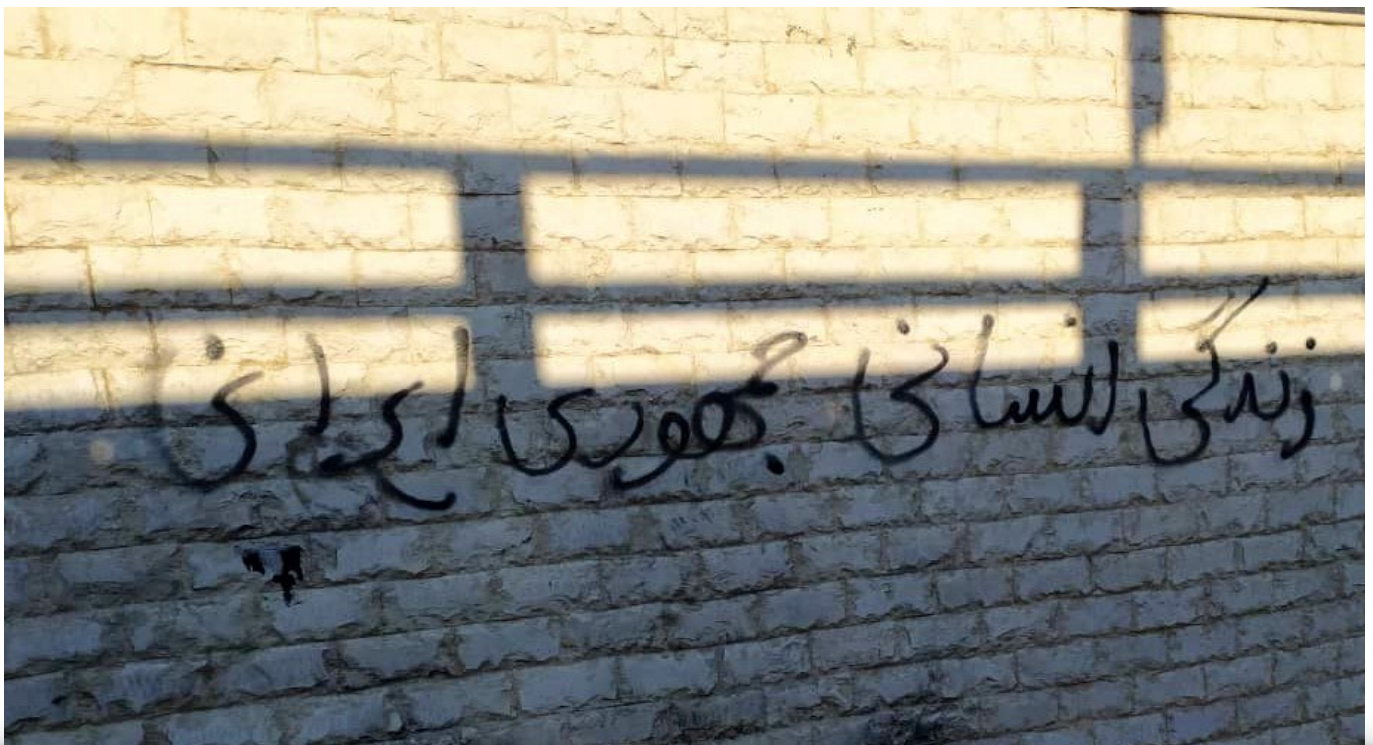
حال که دانستیم در کجا قرار داریم سوال این است که آیا می‌توان از این سناریوی محتمل اما رو به تقویت از هم‌پاشی کشور پرهیز کرد و راه نجاتی یافت؟

چه باید کرد؟

نگارنده در سری نوشته‌های قبلی خود آورده بود که برای برون‌رفت از شرایط فعلی چهار شرط را باید در نظر بگیریم:

۱. روی اپوزیسیون ناکارآمد حساب نکنیم.
۲. به طور موقت خواست‌هایی مانند دمکراسی را کنار بگذاریم.
۳. آماده‌ی پرداخت هزینه‌ای سنگین برای مبارزه باشیم.
۴. یک رهبر پیدا و همگی از او پیروی کنیم.

در این میان، موردی که می‌تواند حضور سه شرط دیگر را تامین کند، شرط آخر است؛ زیرا برای عدم حساب کردن روی اپوزیسیون غیرموثر، کار خاصی نداریم بکنیم؛ دمکراسی را هم به طور موقت کنار می‌گذاریم؛ پرداخت هزینه‌ی سنگین هم در میدان و مشروط به آغاز مبارزه است. می‌ماند مورد چهارم، که از همین حالا می‌توان به طور فعال جستجو کرد؛ آن جاست که گره باز می‌شود. در این زمینه هم نباید منتظر دیگری بود، دیگری همان ماییم. به هرکس که باور دارید می‌تواند رهبری کند مراجعه و او را به طور وسیع در جامعه بشناسانید. سایرین را متقاعد



جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

های سال بعد و در حال حاضر به فکر نجات کشور باشیم.

- سوم این که قبول کنیم این مبارزه ای است سنگین، با هزینه ی بسیار بالا و تلفاتی فراوان. وقتی این را برای خود جا انداختیم ترس و وحشتمان می ریزد و می رویم به پای یک مبارزه ی قاطع و قهرآمیز که دیگر شکست نمی شناسد و به عبارت بهتر، جز پیروزی سرنوشتی نخواهد داشت.

- و سرانجام، در چهارمین نکته گفتیم که از آن جا که ما مردم ایران تا یک رهبر نداشته باشیم حرکت نمی کنیم، در پی آن باشیم که با قرار دادن یک رهبر مناسب برای این کار، همگی از او پیروی کنیم تا حرکت به سرانجام برسد و جنبش قابل هدایت شود.

هر یک از مقالات مندرج در این جزوه به یکی از این چهار خصوصیت می پردازد و آن را تشریح می کند. مجموعه ی دلایل برای تشریح و توجیه این موارد چهارگانه در چند ده صفحه‌ی این جزوه توضیح آمده است. پیشنهادها و استدلال های موجود البته که قابل بحث، نقد و انتقادند. آنها هم چنین قابل تغییر و تبیین و تکمیل هستند. اما هرگونه بررسی و نقادی نباید هدف اصلی و منظور اضطرابی مندرج در تهیه این جزوه را از یاد برد: ایران در خطر است و اگر خیلی در بحث بمانیم از عمل غافل می شویم و کشورمان از دست می رود. ایرانی باید باشد تا آزاد و آبادش کنیم.

به همین دلیل نگارنده تاکید دارد که آن بخش از ایرانیانی که به صحت حتی نسبی این پیشنهاد باور دارند بیایند و برای اجرایی کردن آن همت کنند. یعنی یک بار برای همیشه، از انفعال پربحث به تحرک پر عمل برویم و به دنبال آن باشیم که از طریق برنامه ریزی برای کار شرایط یک جنبش نجات بخش را آماده سازیم.

ایده ی کلی ما این است که باید به سوی مراحل زیر رویم:

- تدارک قیام خلق قدرت از رژیم کنونی

آن چه در این جزوه آمده است مجموعه ی مقاله های منتشر شده و هنوز نشده ای است که به یک احتمال می پردازد: اگر فروپاشی نظام زیربار مشکلات خود رخ دهد و جامعه آماده پس گرفتن کشور نباشد، ایران به سوی جنگ داخلی، جنگ آب و تجزیه و نابودی پیش خواهد رفت.

براین اساس، کسب آمادگی برای حرکتی که بتواند مانع از اضمحلال ایران شود لازم است. یعنی در صورتی که رژیم دست به عقب نشینی و اصلاح نزند و وضعیت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، بعد از انتخاب ابراهیم رئیسی به ریاست جمهوری، رو به وخامت گذارد، شاهد شورش گرسنگان، جنگ آب و امثال آن خواهیم بود. ضمن آن که دشمنان خارجی نیز در انتظار بهانه و فرصت هستند تا بیایند و ایران را با بمباران هسته ای و بمباران مراکز هسته ای آن، به بیابانی غیرقابل زیست تبدیل کنند.

اگر قرار باشد که این اتفاقات شوم رخ دهد نیاز داریم به اقدام، به اقدام جمعی و جدی. اما این اقدام به صورت مکانیکی و خودبخودی صورت نمی گیرد. نیاز به عقل و اراده ی من و شما دارد. برای این منظور باید مقدمات و شرایط لازم را فراهم آورد. جزوه ی کنونی سعی در این آماده سازی دارد.

در چندین مقاله ی جدا از هم، اما مرتبط، که به مثابه فصل های یک کتاب کوچک هستند، توضیح دادیم که برای یافتن راهکاری در جهت برانگیختن یک جنبش عمومی میان ایرانیان و به ثمر رساندن آن، باید چند شرط را در خود لحاظ کند:

- نخست این که باید باور داریم شکل فعالیت اپوزیسیون در قالب سنتی و کلیشه ای در این چهل سال گذشته دیگر به کار نمی آید و نمی تواند راهگشا باشد. به آن دل خوش نکنیم و سعی در تکیه بر بخش واقع گرا و عمل گرای اپوزیسیون و تقویت آن داشته باشیم.

- دوم این که خود را معطل پدیده ی دمکراسی که در ایران کنونی نه نیازی به آن است و نه علاقه و زمینه ای برای آن، نکنیم. دمکراسی را بگذاریم برای سال

ایده ی کلی مطمئن شویم. اگر استقبال هموطنان از این پروژه ی حرکت به سوی «دوران تدارک دموکراسی در ایران» از طریق حکومت «نادمکراسی-نادیکتاتوری» خوب باشد، به سوی جزییات خواهیم رفت، اگر نه، این طرح هم به فراموشی سپرده خواهد شد.

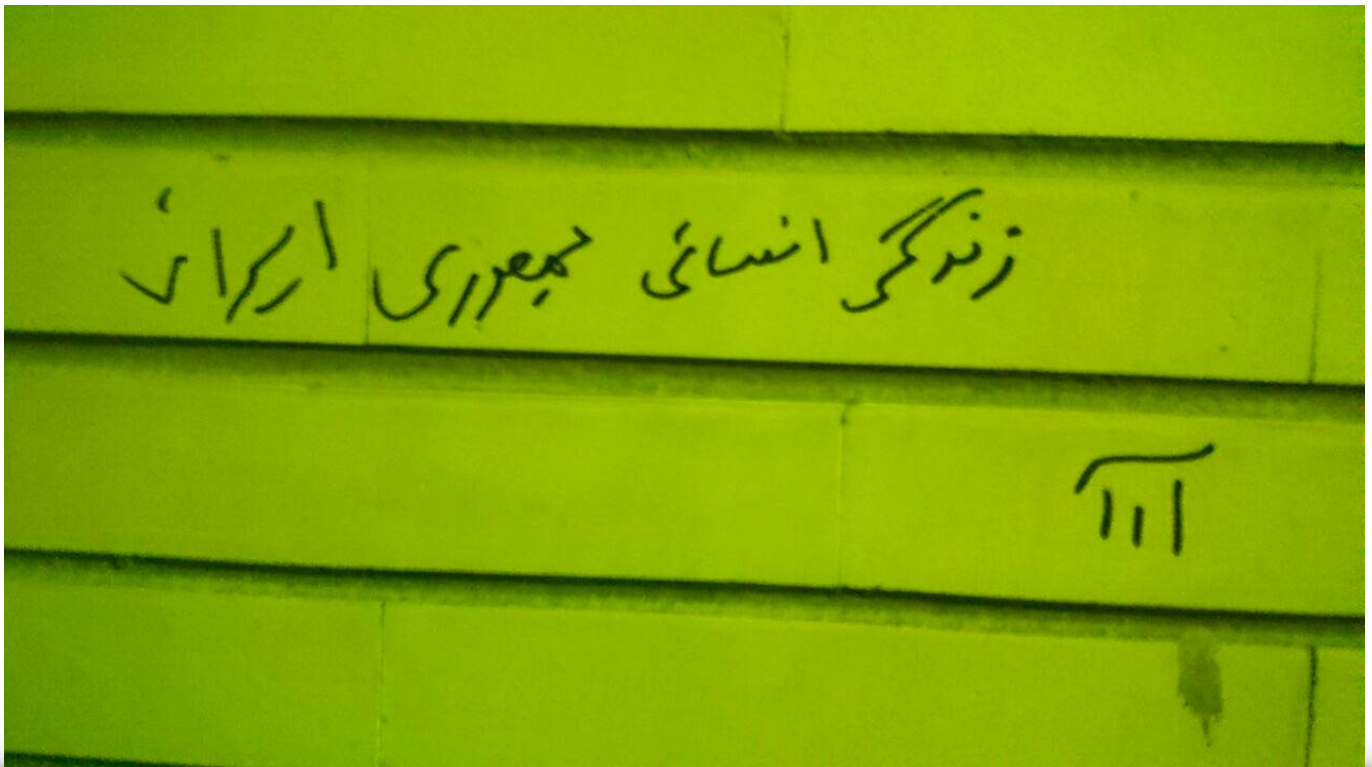
استقبال هموطنان به معنی صرف ابراز علاقه به این طرح نیست، به معنای پشتیبانی عملی از آن است. این پشتیبانی به یکی از این دو صورت انجام می شود: یا به عنوان نیروی انسانی وارد این کار می شویم و با قبول مسئولیت بخشی از کار، هر آن چه که از دستمان بر می آید را صورت می بخشیم تا این چهار شرط لازم برای موفقیت طرح تامین شود؛ یا این که به صورت مالی و مادی از آن حمایت منظم می کنیم. البته که می توان هر دو را هم انجام داد.

مثل هر کار جمعی دیگر، این طرح نیاز به پشتیبانی نیروی انسانی برای اجرای کار و حمایت مالی برای هزینه کردن های لازم دارد. اگر این پشتیبانی ها فراهم شود، به سوی برانگیختن جنبش نجات ایران خواهیم رفت. در غیر این صورت، و اگر راه حل دیگری ظهور نکند - که هیچ علامتی هم نیست که ظهور کند-، ایران عزیزمان از میان خواهد رفت. انتخاب با ماست.

- آغاز و هدایت قیام قاطع خلع قدرت و پایان دادن به عمر رژیم فعلی
- استقرار امنیت و نظم در سراسر کشور
- آغاز فعالیت ها برای تامین نیازهای اقتصادی و معیشتی جامعه
- مدیریت کشور برای ایجاد ثبات در شرایط ساختاری آن
- آماده سازی زمینه برای استقرار دموکراسی در ایران
- گذر به دموکراسی متعارف و آغاز حیات ایران دمکراتیک

در این طرح، ما تا زمان رسیدن به مرحله ی آخر در دورانی به سر خواهیم برد که نام آن را «دوران تدارک دموکراسی در ایران» گذاشته ایم. در این دوران یک نظام «نادمکراسی-نادیکتاتوری» بر کشور حاکم خواهد بود تا تمام این گام ها را یکی بعد از دیگری طی کند. تردید نیست که این دوران چندین سال طول خواهد کشید اما از قبل نمی توان رقم مشخصی برای آن ارائه داد.

در این جزوه بیشتر به کلیات این طرح اشاره شده است و کمتر به جزییات فنی پرداخته ایم. برای این که به این جزییات بپردازیم باید نخست از میزان استقبال ایرانیان از



کورس عرفانی

در زمینه ی بحث های ارائه شده در این جزوه چندین برنامه ی تلویزیونی نیز تهیه شده است که در وبسایت تلویزیون دیدگاه در دسترس است: www.didgah.tv

برای اطلاع از نظریه ی «بی نهایت گرایی» به این کتاب مراجعه کنید: «بی نهایت گرایی: نظریه ی فلسفی برای تغییر» www.ilcpbook.com

آدرس تماس با نویسنده: korosherfani@yahoo.com